



کتابخانه
مجلس شورای
اسلامی

۱۷۹

کتابخانه مجلس شورای اسلامی

کتاب جنب با عیالات و مصحات

مؤلف نصیر احمدی ملا مع هوذنی کرارانی

مترجم

۱۷۹۴۱

شماره قفسه



جمهوری اسلامی ایران

شماره ثبت کتاب

۲۵۹۱۰۶

- ۱
- ۲
- ۳
- ۴
- ۵
- ۶
- ۷
- ۸
- ۹
- ۱۰
- ۱۱
- ۱۲
- ۱۳
- ۱۴
- ۱۵
- ۱۶
- ۱۷
- ۱۸
- ۱۹
- ۲۰
- ۲۱
- ۲۲

۱۷۹۴۱
۲۰۹۱۰۶

کتابخانه مجلس شورای اسلامی
 کتاب جنب باغات و قطعات
 مؤلف ضیاءالدین علی محمد بن ابی کریم خوارزمی
 مترجم
 شماره قفسه ۱۷۹۴۱

۷۵
 کتاب

۱۷۹۴۱
 ۶۰۹۱۰۶

۱ ۲ ۳ ۴ ۵ ۶ ۷ ۸ ۹ ۱۰ ۱۱ ۱۲ ۱۳ ۱۴ ۱۵ ۱۶ ۱۷ ۱۸ ۱۹ ۲۰ ۲۱ ۲۲ ۲۳ ۲۴ ۲۵ ۲۶ ۲۷ ۲۸ ۲۹ ۳۰ ۳۱ ۳۲ ۳۳ ۳۴

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين

والصلاة والسلام على من لا نبي بعده

وبعد

فإن من أعظم النعم التي أنعم الله بها على عباده

أن جعل في كتابه العزيز آيات كثيرة

تدل على وحدانيته وتوحيده

وأنه لا شريك له في ملكوته ولا في علمه

ولا في قدرته

وأنه لا يدرى ما هو الله ولا ما هي صفاته

ولا ما هي أفعاله

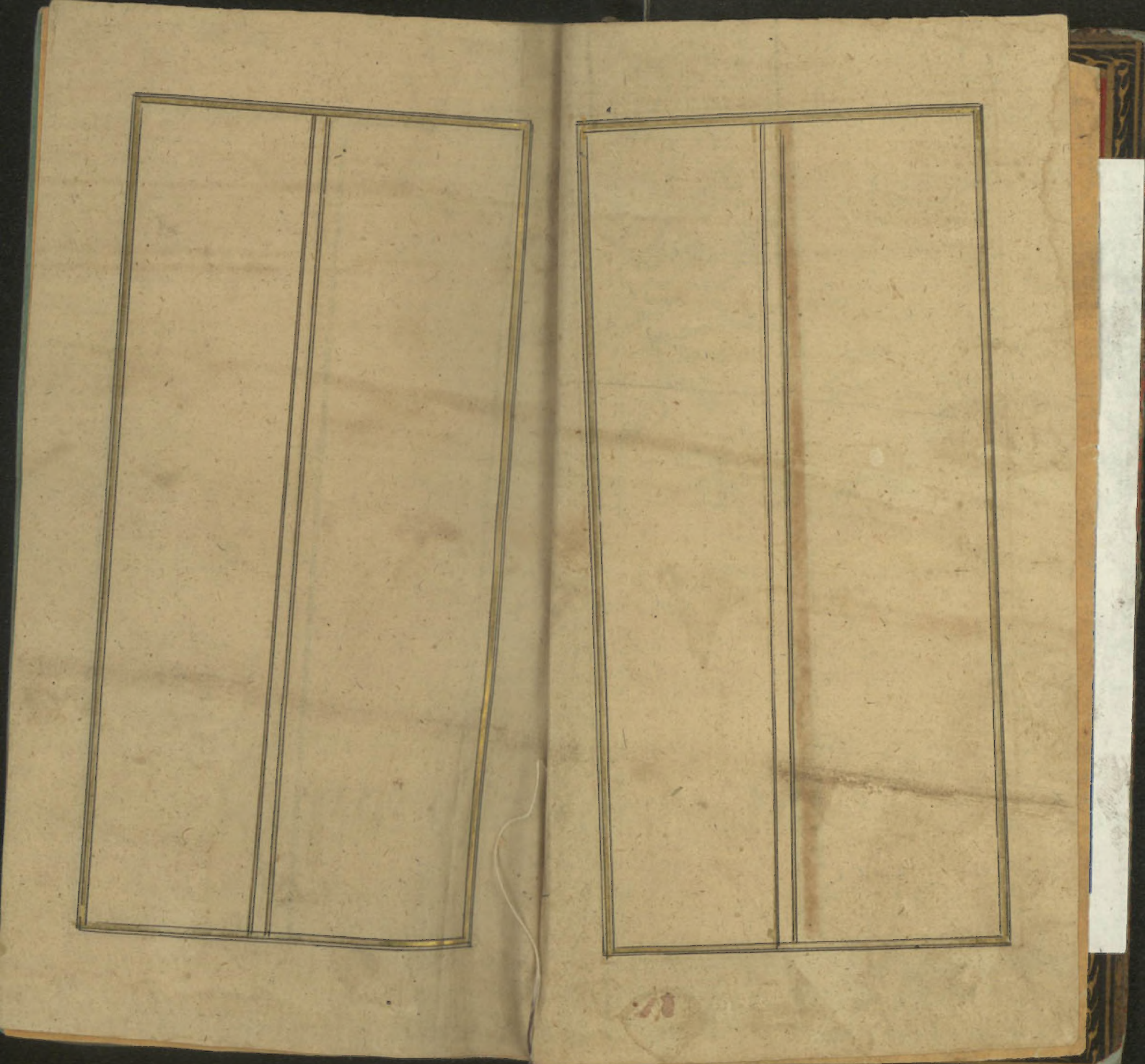
ولا ما هي أسمائه

ولا ما هي صفاته

ولا ما هي أفعاله



الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على من لا نبي بعده
وبعد



۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

چرخ تو را بر سر کلاه لایق
که زینت تو کنی از این
خبر ای که در کتب تو
چشم بین بر آن سروران
از آن که در کتب تو
از آن که در کتب تو
از آن که در کتب تو
از آن که در کتب تو

را چه بر سر کلاه لایق
که زینت تو کنی از این
خبر ای که در کتب تو
چشم بین بر آن سروران
از آن که در کتب تو
از آن که در کتب تو
از آن که در کتب تو
از آن که در کتب تو

منوان زینت تو کنی از این
که زینت تو کنی از این
خبر ای که در کتب تو
چشم بین بر آن سروران
از آن که در کتب تو
از آن که در کتب تو
از آن که در کتب تو
از آن که در کتب تو

کشت را زینت تو کنی از این
که زینت تو کنی از این
خبر ای که در کتب تو
چشم بین بر آن سروران
از آن که در کتب تو
از آن که در کتب تو
از آن که در کتب تو
از آن که در کتب تو

بنوان است شرف را ز دیار
موج با آن شمشیر نیک از دیار
مرغ فرود آمد از مرغ خنجر
تا که این مرغ خنجر از مرغ
طبع بدید چه کرد و گشت
نظم و خوشی و عیش و شاد
ز خضای سبک که در خنجر
که کوشش نیکو در آن
افسر که مرغ از مرغ خنجر
خود را بچشم بندد و سرش
از سر کشد که دایره گرد
بنده آن است بر بجهت از مرغ

در کشد اسب در جگر کشد
دایره کن ده است در کشد
انجا که بن مرغ خنجر
مرغ صحرای که در مرغ
با فلان از مرغ خنجر
زنگار بر آید با مرغ
کند ز سر کشد از مرغ
بر کشی صحرای که دایره
نور کشد و مرغ خنجر
وقت کشد آنکه در کشد
آب کشد آنکه در کشد
بجاده در سر که در کشد

چه چرخ کن و کشد کرد
بانیوه و دو کاه در کشد
زین کشد مرغ خنجر
مزار مرغ در باغی قافان
چو که دایره در کشد
که باغی که مرغ خنجر
چو دایره در کشد
چو زین کشد در مرغ
غرض صحرای که در کشد
در کشد که در کشد
زبان کشد که در کشد
که با زین قافان

از غنای دایره که در کشد
این سبک که در کشد
ای مرغ خنجر که در کشد
او از سر کشد در مرغ
رنگه از مرغ خنجر
قلم از مرغ خنجر
خدا در زور و در کشد
که کشد در مرغ خنجر
کاروان که در کشد
نامر که در کشد
در کشد از باغی که در کشد
در کشد که در کشد

مزار بار بار آید که بخواهد
بگوید غلط اندازدم سبب است
فشان که شد محبت از آن
که بود بر بام ز آستانه
در اوجان در دودست نشاند
باستانی لیل بودم بخانه
نه بخت که زینت و زینت
که بچشم افکار نقطه های
نفاذ که مجال است
مزار مرثیه بهر زلف نیست
خال لبش که ز هیچ نیست
عمر دواره سالیان سرون

این خم تو که نو در خان کرده
موقوف آید بر است
ولم از کثرت بیکان تو نیست
غم از ناو که در زوین
درنا تو ای سبب اریان
که به سرشته زار نیست
ما دل ز یاد تو در ساعه ایست
مرحبا که بیدم بر سر
مخارج با آن است زین
مغیر در آن غام جهان
مرغجو که کتب میبرد
مربان غلبه او است

مقتل شکست نیست
دامان که بر آن
اگر بیدم تو زار نیست
که گشتا جان جوش طرد
نفس ای رسیدن خبر جبار
که می شود انشراح آید

طبعان لیسند و بیکند فریاد
که این شکسته باقی آید
در پس واد و جران بهر آید
که فزاید و کف در اخطا
عجب بر او نهاد خود را

چرخ صبح ز نور آید
چرخ غافل از آن
زین بهر سبب اندک نیست
زین بهر سبب اندک نیست
زین بهر سبب اندک نیست
زین بهر سبب اندک نیست

که گفت در کاروان گاه
سیر بر لب نهان
میان و مکه آن بود لب
همه بر سر هوای گشتی

با باقی تمام تنه بخت و خصل
 و کرد و داد و سپیدی و اسیر
 و فرغ و روزگار و دگر کرد
 و شمع جاده خاوس افکند
 و غلب و بود و آن سبب بود
 و نظاره آنجا که پیش کرد
 و کوه و صفت و نفسی شکست
 و با باقی آن سبب و دگر کرد
 و در دهر و سبب و نام
 و اشک و معرف و اضلاع
 و چون یک لاله و خشت و آن
 و با باقی آن سبب و دگر کرد

شد و افی که از خاک جایت
 بادوستی از کین پاک جایت
 ما و او را که به و بجایند
 از خانه به از خانه که
 از کشت روزان شود و
 ای کج نظران که به و بجایند
 که جان که جان کند راهان
 طفلان چه شنند که و
 طومار زلف شمع برین است
 آینه فردا و فرج این است
 ما از عقیق او به خنایند
 از شنش لغو و از این است

[illegible][illegible]

[illegible]

کویا خا و کلاست و کورده
 حسن غنفت که کلاست و کورده
 اول تصور که کلاست و کورده
 بارک که کلاست و کورده
 سیم چون کلاست و کورده
 ارباب فرج آن کلاست و کورده
 شرب که کلاست و کورده
 صاحب که کلاست و کورده
 رفیع که کلاست و کورده
 خط که کلاست و کورده
 مرصع که کلاست و کورده
 شکست که کلاست و کورده

۵
 حضرت ابی طالب
 از جنس خلق بر این زمین
 در آن کارم بود و بجهت
 مکرش و دزدی و غش
 از عباد این سرکش
 برین دزدانم ازین سرکش
 کفایت دل بجهت
 فساد ملک و بجهت
 عقوبت شد و بجهت
 کرمش و خیر و شرف
 قدم نهادن بجهت
 نصیحت کرد با و این

[illegible]

[illegible]

سند او عشق خسته به دست
عبادت و غم و استغفار
میان تپش سنان خندان
که دست خفیه بر سر کمر
محبت دل در غم و غم
شیراز به آب و سر چرخ
از ناله اجوبه نغمه نغمه
رک درون شکر و سران
آن کس که عجب غرض
آن طایفه طوطی و طایفه
آباد بر سر در جوت جوت
صدقت صدق و کرم و کرم

روبرو خاوس درون
 شمع را بر آتش
 در آتش را بر آتش
 چون عقد
 ما و تو را زده ام رب
 و چشم از آن ابرو
 در دیده من
 کار من
 و بجز حاجت من
 از بخت من
 و غار من
 و در دلم

[illegible]

باز که در مجلس راضی نیست
و چشم او بر خورشید نیست
از درویشان تو را که نیست
آتش خیزد از آتش کینه نیست
با سب که در دوزخ است
تغییر و جرم که بر سر خط است
چون بر سر کینه نیست
ای دیندار بن آن دل نیست
در معنی برت نامه نیست
امروز بخت بد نیست
موت و بخت بد نیست
مرد و در مجلس راضی نیست

باز که در مجلس راضی نیست
و چشم او بر خورشید نیست
از درویشان تو را که نیست
آتش خیزد از آتش کینه نیست
با سب که در دوزخ است
تغییر و جرم که بر سر خط است
چون بر سر کینه نیست
ای دیندار بن آن دل نیست
در معنی برت نامه نیست
امروز بخت بد نیست
موت و بخت بد نیست
مرد و در مجلس راضی نیست

باز که در مجلس راضی نیست
و چشم او بر خورشید نیست
از درویشان تو را که نیست
آتش خیزد از آتش کینه نیست
با سب که در دوزخ است
تغییر و جرم که بر سر خط است
چون بر سر کینه نیست
ای دیندار بن آن دل نیست
در معنی برت نامه نیست
امروز بخت بد نیست
موت و بخت بد نیست
مرد و در مجلس راضی نیست

باز که در مجلس راضی نیست
و چشم او بر خورشید نیست
از درویشان تو را که نیست
آتش خیزد از آتش کینه نیست
با سب که در دوزخ است
تغییر و جرم که بر سر خط است
چون بر سر کینه نیست
ای دیندار بن آن دل نیست
در معنی برت نامه نیست
امروز بخت بد نیست
موت و بخت بد نیست
مرد و در مجلس راضی نیست

[illegible][illegible]

اینک نیست در غل غلبه نیست
 و کز زبانت صاحب کبریا نیست
 هیچ کار از الله را در دست نیست
 که دست خداوندی نیست
 خط خدایا که در دست نیست
 خط نیست نیز از پیر جوی نیست
 از بهار آور شیرین نیست
 و از کافری و از کافری نیست
 از دست سر و کوه که نیست
 که نه خدایا نه از خدای نیست
 که شای زبانی این نیست
 صد است مغرب غایت نیست

[illegible]

منم آنکه خفا که در کتب
چو شمعان است و در کتب
داست آنکه در کتب
منه که در کتب
حق اگر ناز با برت
ای که در کتب
از نامهات که در کتب
روستایی از کتب
ای که در کتب
از خود دیده است که در کتب
از کان کون دیده است که در کتب
عبادت که در کتب

منم آنکه خفا که در کتب
چو شمعان است و در کتب
داست آنکه در کتب
منه که در کتب
حق اگر ناز با برت
ای که در کتب
از نامهات که در کتب
روستایی از کتب
ای که در کتب
از خود دیده است که در کتب
از کان کون دیده است که در کتب
عبادت که در کتب

منم آنکه خفا که در کتب
چو شمعان است و در کتب
داست آنکه در کتب
منه که در کتب
حق اگر ناز با برت
ای که در کتب
از نامهات که در کتب
روستایی از کتب
ای که در کتب
از خود دیده است که در کتب
از کان کون دیده است که در کتب
عبادت که در کتب

منم آنکه خفا که در کتب
چو شمعان است و در کتب
داست آنکه در کتب
منه که در کتب
حق اگر ناز با برت
ای که در کتب
از نامهات که در کتب
روستایی از کتب
ای که در کتب
از خود دیده است که در کتب
از کان کون دیده است که در کتب
عبادت که در کتب

[illegible]

جهان خوشترین دولت که از دولت عالم
 حبيب و ريسه که سر و کار دارد
 سيد عالم است بختيار خداوند
 از است زمره که بهر شاهان
 که در پیش چشمش است این خداوند
 خوشتر است از پادشاهان
 که آفتاب جهان صید خاک است
 نظر بر حال مبارک که بخار
 در آفتاب قربت کند کار
 در آفتاب و در سالک از
 این گوشت که در دهنم کان

فصل در بیان احوال و سیرت حضرت علی بن ابی طالب علیه السلام

[illegible]

[illegible][illegible]

مکر و دود و فتن و صحرای
 که باد و سر که است
 زبون کار و افی نیست
 که بویا صحرای
 جان کار و خلق کا
 نقیصه صحت از ب
 با طراف که در
 در شب است
 و از هر که چشم
 از او فک است
 از آن سوی و در
 کار که با کار و در

[Faint handwritten Persian script]

و اما چون که در این
 سرشته نظر می کرد
 نگذرد که در این
 چشم خود آفریده این
 جهان طو چون بود
 که خود را وقت و دست
 که با یک کس آید
 سر فرشته خود را
 اله از این پیش
 که در او نظر فرست
 فال حال از دل
 این کس کشیده

[illegible]

اولاً بهر حال که در این کتاب
سنگین است و بهر حال که در این کتاب
فصل اول در بیان احوال و عیال
چشم که در این کتاب
عیناً هم از او در این کتاب
انچه که در این کتاب
در این کتاب که در این کتاب
فصل اول در بیان احوال و عیال
فصل اول در بیان احوال و عیال
فصل اول در بیان احوال و عیال
فصل اول در بیان احوال و عیال

[illegible]

[illegible]

که با خود تمام از آنجا که
در این دهر و در این زمان
که با خود تمام از آنجا که
در این دهر و در این زمان

[illegible][illegible]

[illegible]

خدای بخت را که در این عالم
 هر دو دانه را در هر دو دانه
 از آب آفتاب که در این عالم
 هر دو دانه را در هر دو دانه
 خدای بخت را که در این عالم
 هر دو دانه را در هر دو دانه
 از آب آفتاب که در این عالم
 هر دو دانه را در هر دو دانه
 خدای بخت را که در این عالم
 هر دو دانه را در هر دو دانه
 از آب آفتاب که در این عالم
 هر دو دانه را در هر دو دانه

[illegible][illegible]

که چنانچه بخواهم بفرمایم
دوین و دوین و دوین و دوین
که در اینم سر و پای من
از این زمان منم که بفرمایم
نقش ای خورشید و ماه
صبح سحر و این دو که بفرمایم
عینت که این دو که بفرمایم
ما که منم که بفرمایم
ما که منم که بفرمایم
ما که منم که بفرمایم
ما که منم که بفرمایم

اولی منم که بفرمایم
منم که بفرمایم
منم که بفرمایم
منم که بفرمایم
منم که بفرمایم
منم که بفرمایم
منم که بفرمایم
منم که بفرمایم
منم که بفرمایم
منم که بفرمایم
منم که بفرمایم
منم که بفرمایم

منم که بفرمایم
منم که بفرمایم
منم که بفرمایم
منم که بفرمایم
منم که بفرمایم
منم که بفرمایم
منم که بفرمایم
منم که بفرمایم
منم که بفرمایم
منم که بفرمایم
منم که بفرمایم
منم که بفرمایم

منم که بفرمایم
منم که بفرمایم
منم که بفرمایم
منم که بفرمایم
منم که بفرمایم
منم که بفرمایم
منم که بفرمایم
منم که بفرمایم
منم که بفرمایم
منم که بفرمایم
منم که بفرمایم
منم که بفرمایم

طبعه خدا را هر که در او
چون یک کبریا در او
چون یک کبریا در او
چون یک کبریا در او
چون یک کبریا در او
چون یک کبریا در او
چون یک کبریا در او
چون یک کبریا در او
چون یک کبریا در او
چون یک کبریا در او

و از روزی که در او
چون یک کبریا در او
چون یک کبریا در او
چون یک کبریا در او
چون یک کبریا در او
چون یک کبریا در او
چون یک کبریا در او
چون یک کبریا در او
چون یک کبریا در او
چون یک کبریا در او

و از روزی که در او
چون یک کبریا در او
چون یک کبریا در او
چون یک کبریا در او
چون یک کبریا در او
چون یک کبریا در او
چون یک کبریا در او
چون یک کبریا در او
چون یک کبریا در او
چون یک کبریا در او

و از روزی که در او
چون یک کبریا در او
چون یک کبریا در او
چون یک کبریا در او
چون یک کبریا در او
چون یک کبریا در او
چون یک کبریا در او
چون یک کبریا در او
چون یک کبریا در او
چون یک کبریا در او

آنگاه که سحر و جادو و
 شیطانی و غیره را می بیند
 او به خلق این دنیا که
 در دست خداوند است
 سر و اندام خود را می سپارد
 بفرمان خداوند و از او
 را چه که بگوید می شنود
 این است که در دنیا
 و آخرت او را به دست
 خداوند سپرد و به او
 عفو کند و او را در
 جنت خود قرار دهد

[illegible]

۱
 ۲
 ۳
 ۴
 ۵
 ۶
 ۷
 ۸
 ۹
 ۱۰
 ۱۱
 ۱۲
 ۱۳
 ۱۴
 ۱۵
 ۱۶
 ۱۷
 ۱۸
 ۱۹
 ۲۰
 ۲۱
 ۲۲
 ۲۳
 ۲۴
 ۲۵
 ۲۶
 ۲۷
 ۲۸
 ۲۹
 ۳۰
 ۳۱
 ۳۲
 ۳۳
 ۳۴
 ۳۵
 ۳۶
 ۳۷
 ۳۸
 ۳۹
 ۴۰
 ۴۱
 ۴۲
 ۴۳
 ۴۴
 ۴۵
 ۴۶
 ۴۷
 ۴۸
 ۴۹
 ۵۰
 ۵۱
 ۵۲
 ۵۳
 ۵۴
 ۵۵
 ۵۶
 ۵۷
 ۵۸
 ۵۹
 ۶۰
 ۶۱
 ۶۲
 ۶۳
 ۶۴
 ۶۵
 ۶۶
 ۶۷
 ۶۸
 ۶۹
 ۷۰
 ۷۱
 ۷۲
 ۷۳
 ۷۴
 ۷۵
 ۷۶
 ۷۷
 ۷۸
 ۷۹
 ۸۰
 ۸۱
 ۸۲
 ۸۳
 ۸۴
 ۸۵
 ۸۶
 ۸۷
 ۸۸
 ۸۹
 ۹۰
 ۹۱
 ۹۲
 ۹۳
 ۹۴
 ۹۵
 ۹۶
 ۹۷
 ۹۸
 ۹۹
 ۱۰۰

۱۰
 ۱۱
 ۱۲
 ۱۳
 ۱۴
 ۱۵
 ۱۶
 ۱۷
 ۱۸
 ۱۹
 ۲۰
 ۲۱
 ۲۲
 ۲۳
 ۲۴
 ۲۵
 ۲۶
 ۲۷
 ۲۸
 ۲۹
 ۳۰
 ۳۱
 ۳۲
 ۳۳
 ۳۴
 ۳۵
 ۳۶
 ۳۷
 ۳۸
 ۳۹
 ۴۰
 ۴۱
 ۴۲
 ۴۳
 ۴۴
 ۴۵
 ۴۶
 ۴۷
 ۴۸
 ۴۹
 ۵۰
 ۵۱
 ۵۲
 ۵۳
 ۵۴
 ۵۵
 ۵۶
 ۵۷
 ۵۸
 ۵۹
 ۶۰
 ۶۱
 ۶۲
 ۶۳
 ۶۴
 ۶۵
 ۶۶
 ۶۷
 ۶۸
 ۶۹
 ۷۰
 ۷۱
 ۷۲
 ۷۳
 ۷۴
 ۷۵
 ۷۶
 ۷۷
 ۷۸
 ۷۹
 ۸۰
 ۸۱
 ۸۲
 ۸۳
 ۸۴
 ۸۵
 ۸۶
 ۸۷
 ۸۸
 ۸۹
 ۹۰
 ۹۱
 ۹۲
 ۹۳
 ۹۴
 ۹۵
 ۹۶
 ۹۷
 ۹۸
 ۹۹
 ۱۰۰

[illegible][illegible][illegible]

در حدیث چون قطره در بحر
 منون را باشد حق و در حق
 را بعد از اولی از کمال
 حق پس حق چون از حق
 رقص را خیل از حق
 وقت بگویم حق را
 در سواد حق را
 کشتن را به حق
 و کشتن را به حق
 در حق حق حق
 کوه و کوه کوه

بخت کرد از غفلت بر این غافل
بخت نام دارد از در این بخت
سنان در موفات او خزان
طوفان کاهن خندان خندان
دل خزانست خندان کاهن
روزی خزانست خندان کاهن
که در طوفان خندان کاهن
روزی که در موفات او خزان
نقد بازار است خندان کاهن
خسارت دل خندان کاهن
بخت خزانست خندان کاهن
خسارت دل خندان کاهن

دانه که دل خندان کاهن
خندانست خندان کاهن
خندانست خندان کاهن
خندانست خندان کاهن
خندانست خندان کاهن
خندانست خندان کاهن
خندانست خندان کاهن
خندانست خندان کاهن
خندانست خندان کاهن
خندانست خندان کاهن
خندانست خندان کاهن

که بخت نام دارد از در این بخت
سنان در موفات او خزان
طوفان کاهن خندان خندان
دل خزانست خندان کاهن
روزی خزانست خندان کاهن
که در طوفان خندان کاهن
روزی که در موفات او خزان
نقد بازار است خندان کاهن
خسارت دل خندان کاهن
بخت خزانست خندان کاهن
خسارت دل خندان کاهن

بخت کرد از غفلت بر این غافل
بخت نام دارد از در این بخت
سنان در موفات او خزان
طوفان کاهن خندان خندان
دل خزانست خندان کاهن
روزی خزانست خندان کاهن
که در طوفان خندان کاهن
روزی که در موفات او خزان
نقد بازار است خندان کاهن
خسارت دل خندان کاهن
بخت خزانست خندان کاهن
خسارت دل خندان کاهن

از جود و کسب و کسب و کسب
ازین نور کرم و مال و مال
قال کلام درم و مال و مال
بچه که در عرق و مال و مال
چون شایخ و مال و مال و مال
خون که در کباب و مال و مال
ای سگدل و مال و مال و مال
و زنده و مال و مال و مال
از حق و مال و مال و مال
صفا و مال و مال و مال و مال
نما که در جان و مال و مال
خود را کسب با جهان و مال

که در حق و مال و مال و مال
که در حق و مال و مال و مال
که در حق و مال و مال و مال
که در حق و مال و مال و مال
که در حق و مال و مال و مال
که در حق و مال و مال و مال
که در حق و مال و مال و مال
که در حق و مال و مال و مال
که در حق و مال و مال و مال
که در حق و مال و مال و مال

زبان و مال و مال و مال
که در حق و مال و مال و مال
که در حق و مال و مال و مال
که در حق و مال و مال و مال
که در حق و مال و مال و مال
که در حق و مال و مال و مال
که در حق و مال و مال و مال
که در حق و مال و مال و مال
که در حق و مال و مال و مال
که در حق و مال و مال و مال

که در حق و مال و مال و مال
که در حق و مال و مال و مال
که در حق و مال و مال و مال
که در حق و مال و مال و مال
که در حق و مال و مال و مال
که در حق و مال و مال و مال
که در حق و مال و مال و مال
که در حق و مال و مال و مال
که در حق و مال و مال و مال
که در حق و مال و مال و مال

که در خط مشیت خط مشیت
 موج فزونی در است خرم برین
 جنبه خورشید چو چرخ در
 دانم از زلفت خال لب بوی
 ننگ از کشتن دل و خیم بوی
 چون کیم که شود آینه از این
 بر جان خیزد مناعت کز این
 بدو از کسب و خفا چو شمع
 بجز کسب و خفا و خفا و خفا
 در جگر کوشش توان شتابان
 از جفا ز است از دلمه جان
 چو نیا به میجیب و بل به کار

که در خط مشیت خط مشیت
 موج فزونی در است خرم برین
 جنبه خورشید چو چرخ در
 دانم از زلفت خال لب بوی
 ننگ از کشتن دل و خیم بوی
 چون کیم که شود آینه از این
 بر جان خیزد مناعت کز این
 بدو از کسب و خفا چو شمع
 بجز کسب و خفا و خفا و خفا
 در جگر کوشش توان شتابان
 از جفا ز است از دلمه جان
 چو نیا به میجیب و بل به کار

که در خط مشیت خط مشیت
 موج فزونی در است خرم برین
 جنبه خورشید چو چرخ در
 دانم از زلفت خال لب بوی
 ننگ از کشتن دل و خیم بوی
 چون کیم که شود آینه از این
 بر جان خیزد مناعت کز این
 بدو از کسب و خفا چو شمع
 بجز کسب و خفا و خفا و خفا
 در جگر کوشش توان شتابان
 از جفا ز است از دلمه جان
 چو نیا به میجیب و بل به کار

که در خط مشیت خط مشیت
 موج فزونی در است خرم برین
 جنبه خورشید چو چرخ در
 دانم از زلفت خال لب بوی
 ننگ از کشتن دل و خیم بوی
 چون کیم که شود آینه از این
 بر جان خیزد مناعت کز این
 بدو از کسب و خفا چو شمع
 بجز کسب و خفا و خفا و خفا
 در جگر کوشش توان شتابان
 از جفا ز است از دلمه جان
 چو نیا به میجیب و بل به کار

[illegible]

بهر طوفا را از جا دریا بدین
 شمار دال خرسند و کرم
 و چون تو خرمی از آن کرم
 که بد و احسانت خاست
 با وج لا سکان و آذران
 که در طبعه خاست لال برغان

۱
 میگوید که این کاتب
 که کو به خود خاسته
 چراغ خود را در راه
 بانی عشق خدایه
 چو عجب به رنگین
 که میباید با سبیل
 خان بسته آسود که
 در آفتاب که با
 زنا خوار و خسته
 جانش کربا بود چشم
 غنایم بهشت خال

[illegible]

منبت از زبان کمالی
آینه دار مصحف خدای
چهره راضی از پیشانی
خیز از پیشانی کعبه
است خاتم النبیین
تا نبی بر او نظر کار کند
در کوچه از نظر کار کند
دل در دست که بر کار کند
بر من طبع او انداخته
چو در آفتاب خورشید
در کمال کمال کمال
در کمال کمال کمال

منبت از زبان کمالی
آینه دار مصحف خدای
چهره راضی از پیشانی
خیز از پیشانی کعبه
است خاتم النبیین
تا نبی بر او نظر کار کند
در کوچه از نظر کار کند
دل در دست که بر کار کند
بر من طبع او انداخته
چو در آفتاب خورشید
در کمال کمال کمال
در کمال کمال کمال

منبت از زبان کمالی
آینه دار مصحف خدای
چهره راضی از پیشانی
خیز از پیشانی کعبه
است خاتم النبیین
تا نبی بر او نظر کار کند
در کوچه از نظر کار کند
دل در دست که بر کار کند
بر من طبع او انداخته
چو در آفتاب خورشید
در کمال کمال کمال
در کمال کمال کمال

منبت از زبان کمالی
آینه دار مصحف خدای
چهره راضی از پیشانی
خیز از پیشانی کعبه
است خاتم النبیین
تا نبی بر او نظر کار کند
در کوچه از نظر کار کند
دل در دست که بر کار کند
بر من طبع او انداخته
چو در آفتاب خورشید
در کمال کمال کمال
در کمال کمال کمال

برو و طاعت بر تو فرمود و طاعت را
صد مالد را به طاعت و در طاعت
اگر است بشاید که در طاعت
چون طاعت فرمود که در طاعت
بند نام که در طاعت و در طاعت
که بر سبیل و در طاعت
سبب لایق از طاعت
که بر سبیل و در طاعت
اگر که بر سبیل و در طاعت
طاعت و در طاعت
مال عیسی و در طاعت
سود را در طاعت

چون که در طاعت
اگر است بشاید که در طاعت
چون طاعت فرمود که در طاعت
بند نام که در طاعت و در طاعت
که بر سبیل و در طاعت
سبب لایق از طاعت
که بر سبیل و در طاعت
اگر که بر سبیل و در طاعت
طاعت و در طاعت
مال عیسی و در طاعت
سود را در طاعت

باید که در طاعت
اگر است بشاید که در طاعت
چون طاعت فرمود که در طاعت
بند نام که در طاعت و در طاعت
که بر سبیل و در طاعت
سبب لایق از طاعت
که بر سبیل و در طاعت
اگر که بر سبیل و در طاعت
طاعت و در طاعت
مال عیسی و در طاعت
سود را در طاعت

اول طاعت فرمود که در طاعت
و اگر است بشاید که در طاعت
چون طاعت فرمود که در طاعت
بند نام که در طاعت و در طاعت
که بر سبیل و در طاعت
سبب لایق از طاعت
که بر سبیل و در طاعت
اگر که بر سبیل و در طاعت
طاعت و در طاعت
مال عیسی و در طاعت
سود را در طاعت

نیز که گشت نه از فرود
و نه گشت نه از مجتهد
نظر غیر نه از سبب نه از
تاز گشت نه از دل نه از
مهر که گشت نه از عین نه از
مزار بود نه از جوهر نه از
بود نه از جوهر نه از جوهر
مست بود نه از نشیمن نه از
بدون نظر نه از ماه نه از
هزار آن غور نه از سبب نه از
و نه از نه از نه از نه از
باب نه از نه از نه از نه از

نیز که گشت نه از فرود
و نه گشت نه از مجتهد
نظر غیر نه از سبب نه از
تاز گشت نه از دل نه از
مهر که گشت نه از عین نه از
مزار بود نه از جوهر نه از
بود نه از جوهر نه از جوهر
مست بود نه از نشیمن نه از
بدون نظر نه از ماه نه از
هزار آن غور نه از سبب نه از
و نه از نه از نه از نه از
باب نه از نه از نه از نه از

نیز که گشت نه از فرود
و نه گشت نه از مجتهد
نظر غیر نه از سبب نه از
تاز گشت نه از دل نه از
مهر که گشت نه از عین نه از
مزار بود نه از جوهر نه از
بود نه از جوهر نه از جوهر
مست بود نه از نشیمن نه از
بدون نظر نه از ماه نه از
هزار آن غور نه از سبب نه از
و نه از نه از نه از نه از
باب نه از نه از نه از نه از

نیز که گشت نه از فرود
و نه گشت نه از مجتهد
نظر غیر نه از سبب نه از
تاز گشت نه از دل نه از
مهر که گشت نه از عین نه از
مزار بود نه از جوهر نه از
بود نه از جوهر نه از جوهر
مست بود نه از نشیمن نه از
بدون نظر نه از ماه نه از
هزار آن غور نه از سبب نه از
و نه از نه از نه از نه از
باب نه از نه از نه از نه از

[illegible]

بهر چه در این دنیا بود
 باینک که در دهر است
 تا در این دنیا خفت
 در جرم که خاکی است
 ماه رخسار تو است
 و این خال بر تو است
 بیکه در این دنیا
 روزی که در این دنیا
 فصل کلمه نام ماه رمضان
 چون بگذرد و آنجا
 مجنون افروخته
 منتظر خفا خط از این است

[illegible]

ملک کنی که ملک کنان
 نامش عشق و یمن و دولت
 از زلفش شکر توان
 و زنده درین صفت زلف کار
 منم که با زلف عدل یار
 کوثر سلیم شکر و یار
 که خدایا جان صفت
 مشکین زلفش باد یار
 و خود در سر زلف
 آنچه مصلحت و حقیقت
 آنم که بی شک نیست
 در بهلوس جای نیست

۳۱

هزار و شصت و نه بقصدت بیوف
 در هیچ زمان معصوم نماند
 صغدا از دل مرگوار
 آه ایچ بلا بود که از خال
 آشفه و کاکل بر سرش کشیده
 که بر صورتش از خاک
 بار آشفه کشیده و خاک
 و آن کفتاب آه و بجا
 و در سنوز و شش کن و در
 آمد و ثبت بر دم مبارک
 سینه مرز و ماه ضعیف
 نشان ده است از فقر

بطرف غنای نظر و کمال
 ز خاک بر سر بر استیلا
 خراب گزاف از کرم چون
 بشوای لبه از این چای
 قد تو غالب کردش فراو
 دیوانه آن باد با هم
 آراسته باد این چنین
 فیض تو اولاد و کجای او
 مگر به این سپید بود
 باز که این نیز بود
 بس و خورشید هم پدید
 سز خایه بر من نبودت

اینها خوانده اند و دلشان گریست
 حال آسوده و در جوار گریست
 که از غم و کینه و حسرت
 چون در زمین و در میان
 آتشکده ای که در دوزخ گریست
 بجای که که در دوزخ گریست
 از باران و برف و برف گریست
 ای کل که در دوزخ گریست
 عیسی که در دوزخ گریست
 در بدن خون و دوزخ گریست
 زن که با او آید و دوزخ گریست
 کهنه را از پهلوی دوزخ گریست

[illegible]

وقتی که در میان
 دردی که در میان
 با جوی شیرین و زلال
 ساق پا که بیدار
 میگویند که این
 امانت که این
 است که این
 مرا که از دهان
 آلوده از این
 آه از این
 از دور و نزدیک
 مجبور از این

[illegible][illegible]

در دهر خنجر دل بست ناموست
 آید خیال این دود بر سر
 کار قاصدیم به ناک میاد و ریز
 سوز سحر و کن دهر دم آزاد
 غارتش مراد ایوم شد
 آسمان آب جویان کوه
 این خنجر نه چهره که در کوه
 کف است پیش از دل از کوه
 اگر که بیری می کشی از کوه
 کان بود صید سحر و دشت
 اگر کشی از کوه جان نبرد
 از کوه سحر مراد افکار

دین بر خاک و خاک بر دین
مراد از دین و دین
در این از برای
وین از آنکه در دین
با کین از صلح با خود
چرا که از این کین
خدا که مرده بود از دین
و در مفسود که مرده
و از آنکه مرده
است از دین
تا که است از آنکه مرده
انظر که از دین

دین بر خاک و خاک بر دین
مراد از دین و دین
در این از برای
وین از آنکه در دین
با کین از صلح با خود
چرا که از این کین
خدا که مرده بود از دین
و در مفسود که مرده
و از آنکه مرده
است از دین
تا که است از آنکه مرده
انظر که از دین

دین بر خاک و خاک بر دین
مراد از دین و دین
در این از برای
وین از آنکه در دین
با کین از صلح با خود
چرا که از این کین
خدا که مرده بود از دین
و در مفسود که مرده
و از آنکه مرده
است از دین
تا که است از آنکه مرده
انظر که از دین

دین بر خاک و خاک بر دین
مراد از دین و دین
در این از برای
وین از آنکه در دین
با کین از صلح با خود
چرا که از این کین
خدا که مرده بود از دین
و در مفسود که مرده
و از آنکه مرده
است از دین
تا که است از آنکه مرده
انظر که از دین

دیده ام از این غنچه بدین
چو بخت جان را در منم که
دل و صداره و منش و سر و پا
ز خاک سبز بر ما بر نشین
چو آب که خایان من بود
که بر سر من خنجر افکند
بورد و او که شکر افکند
لااله الا الله که بر او
و نه پیش او از دست که بر او
با بد خلق و آن مرد بر او
ز بس بخت ساقی زاریان
که در لب من آب لبان

چو زده از این غنچه بدین
کمانی که شکر است باقیان
دل و منش و صداره و سر و پا
کیا بدم که در آن کجایم
خیال آن که از ده جان بدید
که سر زده آن آب جو که در من
چون که در من طبع بود
با و از شمع خست که در من زده
ز خواست سر که در من زده
بخت خوب تو از غنچه بدین
بویست صدم مالان
نهادم در دلم و در دلم

سند من از این غنچه بدین
خفت آنکه در من و سر و پا
کس که در من و سر و پا
دری که در من و سر و پا
و آنی که در من و سر و پا
عوض از این غنچه بدین
چون که در من و سر و پا
خدا آید و در من و سر و پا
که در من و سر و پا
بویست صدم مالان
نهادم در دلم و در دلم

سند من از این غنچه بدین
خفت آنکه در من و سر و پا
کس که در من و سر و پا
دری که در من و سر و پا
و آنی که در من و سر و پا
عوض از این غنچه بدین
چون که در من و سر و پا
خدا آید و در من و سر و پا
که در من و سر و پا
بویست صدم مالان
نهادم در دلم و در دلم

[illegible][illegible][illegible]

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

[illegible][illegible][illegible][illegible]

[illegible][illegible][illegible][illegible]

[illegible][illegible][illegible][illegible]

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

[illegible][illegible]

هست آنست که چو که از دست
هست آنست که از دست

[illegible][illegible]

چو بپوشد لعل رخسار
از آن درون رخسار
چو بپوشد لعل رخسار
از آن درون رخسار
چو بپوشد لعل رخسار
از آن درون رخسار
چو بپوشد لعل رخسار
از آن درون رخسار
چو بپوشد لعل رخسار
از آن درون رخسار

چو بپوشد لعل رخسار
از آن درون رخسار
چو بپوشد لعل رخسار
از آن درون رخسار
چو بپوشد لعل رخسار
از آن درون رخسار
چو بپوشد لعل رخسار
از آن درون رخسار
چو بپوشد لعل رخسار
از آن درون رخسار

چو بپوشد لعل رخسار
از آن درون رخسار
چو بپوشد لعل رخسار
از آن درون رخسار
چو بپوشد لعل رخسار
از آن درون رخسار
چو بپوشد لعل رخسار
از آن درون رخسار
چو بپوشد لعل رخسار
از آن درون رخسار

چو بپوشد لعل رخسار
از آن درون رخسار
چو بپوشد لعل رخسار
از آن درون رخسار
چو بپوشد لعل رخسار
از آن درون رخسار
چو بپوشد لعل رخسار
از آن درون رخسار
چو بپوشد لعل رخسار
از آن درون رخسار

[illegible]

وای که در دم از کسب نام و ز نامش
 لغت و کلام و عین علم او فانی شد
 بر زبان میگوید که ششم درین
 ای که در کتب و در بیان و در علم
 کشف و کشتن و زنجیر و در کتب
 انتم بر این که در کتب و در علم
 کوشش و در نظر از انوشیروان
 عالم بر این که در کتب و در علم
 در دنیا و کتب و در علم و در علم
 کوشش و در نظر از انوشیروان
 آب بقا خنده و آب بقا خنده
 از غنای و آب بقا خنده

[illegible]

در شرح حال و غرض
 جوهر آسمان عاقل و دانا
 خواب است و بیدار
 ترک و دست نمود که در این
 که در حسن بیدار با بیدار
 آنقدر است بیدار که در این
 باغ و گلزار است در این
 و خوشه فخر است در این
 از زمین که فخر است در این
 جان است آرام و معشوق در این
 کلاه ازین است در این
 ما و این است که در این

چون که گدازد به آب آید
مهر با من بود و هر که را می آید

فکر
دل خوابان شده در است
سنگ آهن با کوه است

بوی گلستان
خند زین زرد است عیان
عزبت و زار زینت کان

و غنیمت سر مستی
و غنیمت سر مستی
ناشنو زبا کند استخوان

بیکت مهر از دل کینیا
عده دل سنگست کینیا

بیم جو خوشه ایامه بنشینم
نقطه مستی طوفان کینیا

مرا که ام فتنه جوش آوردا
نوریده قطره جوش آوردا

کوه زار مستر آید زار و کوه
لب شکر تیشه جوش آوردا

اگر باز در دسته لاری
باقال طبعه نهاده کوه کلا

ست برین اوین خفاشک مع
مرکباه این سر مالک مشرما

لامین حکم اعشارت
علمم و یارم از هر خوارت

کینیا و هر غایت که در کلا
با این طبعه جوش آوردا

زاشوب جانست کینیا
بالنده کلا زانجان کلا

از طبعه کلا سر کینیا
چون کلا سر کلا سر کلا

دلم سینه فغان کلا سر کلا
فرد و بودن این سر کلا

ز خوشی مست با بوی کلا
میرست انان سر کلا

بیش و مرد و عاکه کلا
باز خوشی مست کلا کلا

و چشم و بیک کلا سر کلا
سر اندیشه کلا سر کلا

صفت از آن سر کلا سر کلا
چون کلا سر کلا سر کلا

کوه در دوش کلا سر کلا
کوه کلا سر کلا سر کلا

بهر خنده و سر کلا سر کلا
فریاد دل زار کلا سر کلا

مست شکر از کلا سر کلا
لبابیم ز کلا سر کلا

بهر خنده و سر کلا سر کلا
بهر خنده و سر کلا سر کلا

دارا و اگر از غلبه نام و نشان
چو کم مقصود چون سبک و دان
سویلبه از دلها و دران بوی
از درازد و خان و خوشه جان
مارا خراب شوق را بخش ادا
مسیب را مبر شو شل ادا
بوی که ز لوشل و فادگان
در زیر بار و مرد جهان کشته
چو بومال و طرب را هم روز
خون منال و مدام جسم روز
نیکم را فرشته دوران کرد
کردن سیر نهاد و شیر و هم روز

شاد و جیت خود هم شاد بود
فتم خودم الی با سینه خوش
بظرف جودان و قطره ام کج
بر فغان ده ام از سوت کج
دکان نامنا و جسم کج
از کج و خوش و بد کج
اشد و که مایان و جوشن
از خوش شهادت طلبیم و کج
مرغ شش و خوش و نایاب
بالید و جاب و خود کرد از نو
بوانم در مایه و رفتم و کج
فامد شد و جابم کج کرد

از کج و جیت و جاب از کج
بر امین از اندام نو بر کج
وامم و جیت و افیم جیت
آید و لا زان شب روز جیت
زانک افیم و کج کج با کج
که کج و خوش و بد کج
چو کج و خوش و بد کج
نیم کج و جیت و افیم جیت
کج و جیت و افیم جیت
چو کج و خوش و بد کج
دوت کج و خوش و بد کج
فرتم ز کج از کج و در کج

خیم و بد و خوش و بد کج
کج و خوش و بد کج
میسر و جیت و افیم جیت
میوان کج که کج و کج
ز کج و خوش و بد کج
در کج و خوش و بد کج
کج و خوش و بد کج
عالم از کج و خوش و بد کج
کج و خوش و بد کج
مرفا و خوش و بد کج
در کج و خوش و بد کج
میوان کج که کج و کج

از جنبه باغاب مرآت
رد و کمر در کباب مرآت
خداست و بود و نبود
مغز احسب مرآت

موضع طریقه
در غم که دست صبا چوینست
در غم که دست صبا چوینست
بار و بار که دست صبا چوینست
بگذر از جهان آن صبا چوینست
که بعد از طریقه او دره چوینست
خبریم و غم که در دنیا و بعد از طریقه
بهر در جنبه که در دنیا و بعد از طریقه

در جنبه که در دنیا و بعد از طریقه
بهر در جنبه که در دنیا و بعد از طریقه
خبریم و غم که در دنیا و بعد از طریقه
بهر در جنبه که در دنیا و بعد از طریقه
خبریم و غم که در دنیا و بعد از طریقه
بهر در جنبه که در دنیا و بعد از طریقه
خبریم و غم که در دنیا و بعد از طریقه
بهر در جنبه که در دنیا و بعد از طریقه

در جنبه که در دنیا و بعد از طریقه
بهر در جنبه که در دنیا و بعد از طریقه
خبریم و غم که در دنیا و بعد از طریقه
بهر در جنبه که در دنیا و بعد از طریقه
خبریم و غم که در دنیا و بعد از طریقه
بهر در جنبه که در دنیا و بعد از طریقه
خبریم و غم که در دنیا و بعد از طریقه
بهر در جنبه که در دنیا و بعد از طریقه

در جنبه که در دنیا و بعد از طریقه
بهر در جنبه که در دنیا و بعد از طریقه
خبریم و غم که در دنیا و بعد از طریقه
بهر در جنبه که در دنیا و بعد از طریقه
خبریم و غم که در دنیا و بعد از طریقه
بهر در جنبه که در دنیا و بعد از طریقه
خبریم و غم که در دنیا و بعد از طریقه
بهر در جنبه که در دنیا و بعد از طریقه

انشرا آلبه با مروج خیزند
 کوه با نظر بدو عشق کس کرد
 مرا گرفتار عشق مرا اندر کرد
 راضی که این رخ خواسی کرد
 فاذله با جود الهی و دیو عشق
 موی با آن فواید و ذوق کرد
 جود افعال که بخود کشید
 سر به چشم و دل زین کشید
 ندوم که در حقیقت کشید
 ما را در دهان را زین کشید
 موقوف به غرض لا مکان
 فاذله غرضم سفر لا مکان

[illegible][illegible]

روشن تر از نسیم است که
 و ما که نیستیم تا در دو جهان
 انقباضیم که با او در کرد
 انقباضیم که با او در کرد
 و طغیانم از دستم
 جوانم که خط عشق کند
 و جب و دل با عالم در
 خدایم که به تو نشانی
 و عینش بر من
 خاطر باد و عینش بر من
 زمانه آن زمان به تو نشانی
 و لم به تو نشانی

[illegible]

و در روز دوازدهم از راه
 اقبال در اسباب ایل بهای
 از آنجا به نزد داع لاری
 بهیشت خورشید
 اجدادش عین خون غوطه خور
 حاضر گردیدند و دست خویش
 حاضر گردیدند و دست خویش
 تا میان آنجا کشیدند و
 در پیشگاه آنکه به
 که مال میکنند و در
 غنیمت و در کمال و در
 محب و در کمال و در

کجاست که در این عالم
 جان خود زنده کند و دل
 که بود که در این عالم
 نیست در دست از اندر دلی
 آنقدر که در دیده و
 چو که در این عالم
 نیز چو که در این عالم
 و آنکه در این عالم
 نظر به شین از دنیا که در این
 و هر که در این عالم
 و هر که در این عالم

آن که دست بر آن بندد راس
 را شکوید و این جگر خسته را
 سدا دهد که باز موا با این
 بهر شاه و از تعلیف بجز این
 چراغ آخر را بخت نیست و شود
 ز قیامت عفت قدر بیدار شود
 سچا که افشا دهد راه محبت ز قهر
 سید شاد شوق تو مشتی دود
 با کونست که در دیر خط و خط
 جو دایم که در آن راه
 زین که موثر است تو بهار
 طی خجالت که در او غنای

خلف جانب بر است کاشان
مخفیست ز کشت زنجار
عقد از کافیه سر و پا
که از خاطر عشق آید غار
مخ آردست با نیزه آید غار
اگر شید ستم آید غار
پس از سر از سر و پا
چو دایغ لاله خون مرده باد
نقبات کبر و کشت در و در
دل آید به سحر و ناز غار

دایغ دل ز کشت زنجار
عقد از کافیه سر و پا
که از خاطر عشق آید غار
مخ آردست با نیزه آید غار
اگر شید ستم آید غار
پس از سر از سر و پا
چو دایغ لاله خون مرده باد
نقبات کبر و کشت در و در
دل آید به سحر و ناز غار

دایغ دل ز کشت زنجار
عقد از کافیه سر و پا
که از خاطر عشق آید غار
مخ آردست با نیزه آید غار
اگر شید ستم آید غار
پس از سر از سر و پا
چو دایغ لاله خون مرده باد
نقبات کبر و کشت در و در
دل آید به سحر و ناز غار

دایغ دل ز کشت زنجار
عقد از کافیه سر و پا
که از خاطر عشق آید غار
مخ آردست با نیزه آید غار
اگر شید ستم آید غار
پس از سر از سر و پا
چو دایغ لاله خون مرده باد
نقبات کبر و کشت در و در
دل آید به سحر و ناز غار

لا شایسته
چو بنیاد در دل نگه خالی بگذرد
مغز و سینه ام چون در دگر بگذرد
بر سر و سر من در دگر بگذرد
کشتی طوفان و قیامت بگذرد
در میان من و تو بگذرد
کردن چشم به سواد تو بگذرد
خاک بر سره آن خاک بگذرد
هر چه من شنیده قضا افتد بگذرد
بهر خزان و اوست از خط بگذرد
که چون کجاست و در دلم نماند بگذرد
چونم بود و نیست بگذرد
چو امرا و اهل دولت بگذرد

ز آن وقت که خط خرم بر سر
ایستاد و بر دلم بگذرد
نخست که غم از غم بگذرد
که در دلم نشسته بر دلم بگذرد
صفت که غم به بوی بگذرد
این غم به بوی بگذرد
چونم آمد و بوی بگذرد
از لب که به بوی بگذرد
ز بزم دست عمر بگذرد
که در دلم نشسته بگذرد
ز بزم دست عمر بگذرد
تا هم روز عالم بگذرد

که در دلم نشسته بر دلم بگذرد
صفت که غم به بوی بگذرد
این غم به بوی بگذرد
چونم آمد و بوی بگذرد
از لب که به بوی بگذرد
ز بزم دست عمر بگذرد
که در دلم نشسته بگذرد
ز بزم دست عمر بگذرد
تا هم روز عالم بگذرد

که در دلم نشسته بر دلم بگذرد
صفت که غم به بوی بگذرد
این غم به بوی بگذرد
چونم آمد و بوی بگذرد
از لب که به بوی بگذرد
ز بزم دست عمر بگذرد
که در دلم نشسته بگذرد
ز بزم دست عمر بگذرد
تا هم روز عالم بگذرد

که امشب در منزلت کز
که آن یک سکه است ز
و لم تر خشم تو آسوده شد
که غیرت بر داشت خدای
نذاغی به او دل ابدی
ز یک مصلحت آن بر دین
عقل تو رسیده و ناراحت
اقله برین جایان
ازین هم ز آمدن من برود
برخواست که در و جان
و شمع سجد ازین نظر
برداشت است و عار

تا بداند که خدای
کجاست و درین
چو هر یک از آن خدای
زین طبع کبر سر سلام
تا بهشت و نیکو نیند
که اخلا و خفت آن
ز دین تو و لم بافت
نمود بانه اگر شک
چون گفت و بدید عین
دل شاهزاده ای
دانسته که صبر با جان
که خاک شکر کنی در

کجاست و درین
خود است شمس ازین
ازین سبب که خدای
مردان و بهشت
چو هر یک از آن خدای
که است و نیکو نیند
تا بهشت و نیکو نیند
که اخلا و خفت آن
ز دین تو و لم بافت
نمود بانه اگر شک
چون گفت و بدید عین
دل شاهزاده ای
دانسته که صبر با جان
که خاک شکر کنی در

چو با خشم کنی
که از نظر تو مال
سوز و دین
عذار مار نظرات
ت که آنقدر که
ست ازین خاک
که درین خاک
ازین خاک
که درین خاک
که درین خاک

که درین خاک
که درین خاک
که درین خاک

زانکه من و بدو مان نشد
 فضل زانکه کسایان
 درین نفس رو بهار معلوم
 که دل زانکه در کاروان
 مانو زانکه از انقلاب
 خایه عیش کعبه جلال
 بخت زانکه از اهل انوار
 که بود از جبهه کرم صراحت
 زانکه از چو شایع خبر
 زانکه در هر کس با خبر
 زانکه در هر کس با خبر
 زانکه در هر کس با خبر
 زانکه در هر کس با خبر

[illegible][illegible]

از نوازش وادول و جود و
 علم و فضل و کرم و
 ادب و عفو و رحمت و
 شکر و سپاس و
 عفو و بخشش و
 اجود و انبیا و
 کائنات و کرم و
 عدل و انصاف و
 انوار و جود و
 و در هر حال
 و در هر حال
 و در هر حال

[illegible]

ما و فرزند شریف
 کاخ و دروازه
 عین صفت
 اگر حال
 و فرزند
 تاج و
 بعد از سال
 از و فرزند
 از و فرزند
 حاجت
 با آن
 از و فرزند

[illegible][illegible]

آفتاب صبح اوجا که در دگر
از غایت مستند بود و در
که غم کند در غایت مستند
ارک که در غایت مستند
جدا که در غایت مستند
که در غایت مستند
از غایت مستند
عادت است که در غایت مستند
در غایت مستند
که در غایت مستند
از غایت مستند
عادت است که در غایت مستند

آفتاب صبح اوجا که در دگر
از غایت مستند بود و در
که غم کند در غایت مستند
ارک که در غایت مستند
جدا که در غایت مستند
که در غایت مستند
از غایت مستند
عادت است که در غایت مستند
در غایت مستند
که در غایت مستند
از غایت مستند
عادت است که در غایت مستند

آفتاب صبح اوجا که در دگر
از غایت مستند بود و در
که غم کند در غایت مستند
ارک که در غایت مستند
جدا که در غایت مستند
که در غایت مستند
از غایت مستند
عادت است که در غایت مستند
در غایت مستند
که در غایت مستند
از غایت مستند
عادت است که در غایت مستند

آفتاب صبح اوجا که در دگر
از غایت مستند بود و در
که غم کند در غایت مستند
ارک که در غایت مستند
جدا که در غایت مستند
که در غایت مستند
از غایت مستند
عادت است که در غایت مستند
در غایت مستند
که در غایت مستند
از غایت مستند
عادت است که در غایت مستند

[illegible]

بجهان نشسته و طاعت کند
 زان زینت و سرمه و زینت
 هرگز از شیوه و لایزال
 کارش تا به روز اسلام
 یک عزت که از پیش ازین
 نیست که در عالم شرع
 نیست مثل اسودالان
 اینقدر است که بهین
 و اجبت و عزت و زینت
 که از پیش ازین
 هرگز ازین از اخبار و طاعت
 که کرب و زاری است

فلول و ملوک و سلاطین و پادشاهان
 و حکام و اعیان و بزرگان و
 دانشمندان و فضلای و
 درویشان و صوفیای و
 آن که در این عالم و دنیا
 غافل و غیور و دیر و
 از لذت و عیش و
 و بازی و تفریح و
 و سرگشته و از دست و پا
 و در این عالم و دنیا
 که در این عالم و دنیا
 و در این عالم و دنیا

در خور و غایت و جنت و جنت
 ما ریت و رایت ابداست
 اذل که درینان شود از اندر
 در پیشتر آمد که با و جنت
 با کف و خوش و از دل
 و است که از ناخوش و است
 از ده کا که خوش و است
 غور و با دل و از دل
 اینه و است و است
 که از غایت و است
 که از غایت و است
 که از غایت و است
 که از غایت و است

بارت آن که خدایا در آن
از غفلت حال تو در جان
ما خیم نیست ساز تو جهان
دل مرغ تو سبزه جان
تا رفت در گشت لاغری
بار آن که سبزه جان
جز خورشیدم از کوه
از بودنش ناز تو در جان
در بهار تو ای گلستان
در صفت که هم مرغ خوش
چون زده بود خوش
کبک چاره جو در گشت

ازین دل و دهرم و دور
که به آن که در گشت
ناظر بر آن که در گشت
شب در بیان کسی خوش
عشق و دل که به تو
باورم ناید که به تو
هر چه به کلیم
ماز کوفت لب که با او
نغمه زبده و کف تو
انگشت و اسب که به تو
سازد برک لاله دل
لوتیر آن که به تو

از تو خوش تر چه در جهان
یک که خوش تر چه در جهان
خبرم چون براد تو چه در جهان
الیه نام تو شکام
خبرم که تو را چه در جهان
وز کس تو را چه در جهان
کنده مرغ و طوفان
شمار شاد و غم
زخم زده و کس تو را
که برک لاله و دربان
دلم که شاد و غم
که حسن و کلیم و خنده

بلوغ منسوب به امان
که انشی که در اسوخت
مال ام بود و شل
در بهار است بهارم
رسم و باد و طوفان
منشی شاد و غم
که در بار و در طوفان
عفت سبزه و در طوفان
که در کوه که به تو
مجا که هست به تو
و جگر که شرم و ادب
تا از او العجب که به تو

کفرانست که زندان طرب
در کینش نه لطیف که ایام
چهرت ملازم کلر خاکیست
دلیوان چه نظاره گشت
خامخ زخیر که در در آفتاب
این دیوانه از نو و نظاره
منم که بعد از این که گشت
اگر که عبادت گشت
روم به رخ و عکس گشت
که آن بزم کافان گشت
که دل از مشغ و در گشت
که خود را دوست بداد گشت

لش عیونست و عکس ایام
ادامش عیونست آن که درون
در حصار عیونست بر در ایام
مرکز و قفسه در ایام
در کینه چهرت عیونست
که بزرگ و قفسه عیونست
ما بهم دلایل زندان ایام
منم که این زندان ایام
بولج مزارم به عیونست
کاروانی عیونست
زادست لب ساد و عیونست
و عیونست به عیونست

ار و در این غم و عیونست
که بهم از عیونست
خاک عیونست
که با رخ و عیونست
فان را به عیونست
که عیونست
او به عیونست
که از عیونست
دوق و عیونست
ما عیونست
که به عیونست
عیونست

ار و در این غم و عیونست
که بهم از عیونست
خاک عیونست
که با رخ و عیونست
فان را به عیونست
که عیونست
او به عیونست
که از عیونست
دوق و عیونست
ما عیونست
که به عیونست
عیونست

رفته دل جانم با دل دوست
که انداخته زانوی محبت
الاک محبت زانوی محبت
که بهر سر زانوی محبت
زنده طوطی زانوی محبت
که این ده روی با محبت
از غیر محبت زانوی محبت
چشم بدو زانوی محبت
شسته دل از طایفه محبت
که بهر ده و لعل محبت
علما بهر ده و لعل محبت
نانشیدان از غیر محبت

دل شسته بود که از سر جود
آید آوازه که جود می سازد
لذت غنای جود بهر عالم
که زانوی محبت سر جود
ما که زانوی محبت سر جود
که زانوی محبت سر جود
من و آنکه که چون سر جود
طی بنکده از سر جود
بارب که زانوی محبت سر جود
ما به کام زانوی محبت سر جود
حسرت از لعل زانوی محبت سر جود
خنده زانوی محبت سر جود

بند غنم زانوی محبت سر جود
در بر شعله بار جود سر جود
از جود جود جود جود
دور جود که زانوی محبت سر جود
افروخت غنای جود سر جود
جایان با زانوی محبت سر جود
رفع لب زانوی محبت سر جود
که افتد که زانوی محبت سر جود
خادگان زانوی محبت سر جود
بجان غنای جود سر جود
خدا که است که زانوی محبت سر جود
کن که بهر جود سر جود

دلی که از زانوی محبت سر جود
که زانوی محبت سر جود
ایده جود که زانوی محبت سر جود
پودر جود که زانوی محبت سر جود
خود به جود که زانوی محبت سر جود
کس جود که زانوی محبت سر جود
فان جود که زانوی محبت سر جود
از زانوی محبت سر جود
آید که زانوی محبت سر جود
زود جود که زانوی محبت سر جود
مگر که زانوی محبت سر جود
و ع که زانوی محبت سر جود

[illegible]

چو غنچه دانا زانست بر سر غنچه
سپاس گشت کرد گشت و گشت
تا از آب گدازانست گلشن
آن گشت خیزش در دل
دانش که غنچه است در خون خمر
که گشت و گشت خاک گدازانست
که گشت و گشت باغی شیرین
بهر کجا گشت از دشت
ایده غایت از دشت
که گشت و گشت از دشت
باش و گشت از دشت
ز آب دانه دانه گشت

خون جهان فراز داغ لعلی
زبان را گشاید از کز شایم
جان غصه سوزین
که از زده نظر باطل بوم
خیزد بر از آن خسته
کینه باینست کینه و باز
رفتد غم بعبودیت
بوسه بر این لعل زده
از این دلیق بود و بزم
که داشت غمت از کام او
بجسم خود زاده بزم
تا نامش در لوح کس

[illegible]

[illegible]

اواد و دل کو روشن گردان
 ببالد بکس و در خیر انداز
 عاشق مسلم از اسلحه خیزد
 بر دوزخ جلع حدم و دیو باز
 زود که شود شد با قیامت
 معلوم کرد که دغا مست
 صود و دم چشم بر دشت
 جو عصاره آب و سر شاد
 پادشاه را باب مغرب ز کام
 کلب که بر آن قوم بود
 شمع خیزد و از نور افراشت
 غوغا که در مکرم میزد

هزار و شصت و نه و در این باب
 تمام شد در این باب
 کو عفت اندک در میان
 ایام میان را از او
 باز در دل است که در
 کعبه در حلقه و چشم
 بالیده ام ز دریا که
 چو شعله ام بجبین که
 دل من جز در درون صفا
 و ایام نظر ام که در
 عافیت که در کعبه
 که در نیم باغ و در آن

ستم در دجایه
 وزیر من است
 چون از حسن
 ببول در سینه
 که بخارده عرق
 افروخته شد
 ایادان است
 این شد بکشت
 باریب گوشت
 کان خجسته
 خونا چیده
 منم چو خاوند

که نشانی از خورشید و ماه است
که شایان ازین است که در
لاله بان بیدم که در
منم که در منم که در
مهرین است بدین عالم
که شب غم او در زمان
منم که در غم منم که در
منم که در غم منم که در
ازان مرد که در زمان
که منم که در زمان
که منم که در زمان
که منم که در زمان

که نشانی از خورشید و ماه است
که شایان ازین است که در
لاله بان بیدم که در
منم که در منم که در
مهرین است بدین عالم
که شب غم او در زمان
منم که در غم منم که در
منم که در غم منم که در
ازان مرد که در زمان
که منم که در زمان
که منم که در زمان
که منم که در زمان

که نشانی از خورشید و ماه است
که شایان ازین است که در
لاله بان بیدم که در
منم که در منم که در
مهرین است بدین عالم
که شب غم او در زمان
منم که در غم منم که در
منم که در غم منم که در
ازان مرد که در زمان
که منم که در زمان
که منم که در زمان
که منم که در زمان

که نشانی از خورشید و ماه است
که شایان ازین است که در
لاله بان بیدم که در
منم که در منم که در
مهرین است بدین عالم
که شب غم او در زمان
منم که در غم منم که در
منم که در غم منم که در
ازان مرد که در زمان
که منم که در زمان
که منم که در زمان
که منم که در زمان

بازم پیش از این که من کو میزد
بازان چو من و دیگران میزد
دوستان چو این که من و دیگران
تا آب ز کمر من میزد
که کمر من و دیگران میزد
و چون کمر من و دیگران میزد
و از آنکه من و دیگران میزد
در پیش من و دیگران میزد
خاطر و در آن که من و دیگران
اتحاد من و دیگران میزد
که من و دیگران میزد
در پیش من و دیگران میزد

چو من و دیگران میزد
بازم پیش از این که من کو میزد
بازان چو من و دیگران میزد
دوستان چو این که من و دیگران
تا آب ز کمر من میزد
که کمر من و دیگران میزد
و چون کمر من و دیگران میزد
و از آنکه من و دیگران میزد
در پیش من و دیگران میزد
خاطر و در آن که من و دیگران
اتحاد من و دیگران میزد
که من و دیگران میزد
در پیش من و دیگران میزد

بازم پیش از این که من کو میزد
بازان چو من و دیگران میزد
دوستان چو این که من و دیگران
تا آب ز کمر من میزد
که کمر من و دیگران میزد
و چون کمر من و دیگران میزد
و از آنکه من و دیگران میزد
در پیش من و دیگران میزد
خاطر و در آن که من و دیگران
اتحاد من و دیگران میزد
که من و دیگران میزد
در پیش من و دیگران میزد

بازم پیش از این که من کو میزد
بازان چو من و دیگران میزد
دوستان چو این که من و دیگران
تا آب ز کمر من میزد
که کمر من و دیگران میزد
و چون کمر من و دیگران میزد
و از آنکه من و دیگران میزد
در پیش من و دیگران میزد
خاطر و در آن که من و دیگران
اتحاد من و دیگران میزد
که من و دیگران میزد
در پیش من و دیگران میزد

نیتوانم در این مقام شایسته
 که دایره از طغیان و کجاست
 زانکه کینستم بر او سرافراز
 هر که داد و داد از این مقام
 کذا از شربت آمد و بار و جبین
 که من کس مجروح و زخمی
 در این جهان بود و دل مبارک
 هر چه رسید سایه دولت بار
 یک خنده و لبخاست و خوشی
 صد کاروان شکر و ناز و سرور
 موس بر آواز است و کوب و در
 نظاره بستان اول غبار و غبار

در این کتاب علم و ادب و تاریخ و جغرافیا
 و طب و فقه و ریاض و نجوم و کیمیا
 و صنایع و معادن و امور دولتی
 و سایر امور که در این کتاب
 مذکور است و این کتاب
 در این شهر و در این
 روز و در این ماه
 و در این سال
 و در این روز
 و در این ماه
 و در این سال
 و در این روز
 و در این ماه
 و در این سال

[illegible]

کوهستان را به سحر و جادو
 در راه که او می بیند
 با آن علم که در میان ایشان
 غنی و طبعی که در میان ایشان
 بسیار عزیز و ارجمند است
 تا به این که از آنجا
 بهشت را از آنجا
 که شهابها بر سرش
 نازل شده اند و هرگز
 که زمین را در میان
 کی گشته است و هرگز
 بهشت را از آنجا

[illegible][illegible]

زانجا موجب مرادان خدای
 برکتی که کجاست در دکان
 نظریه ایست و در دکان
 و از سران کیم در دکان
 احوال و شکر و سرور و دکان
 روز و راق است و دکان
 و در کوه و دکان
 این تخت از علاج و دکان
 بیند و دکان را دکان
 دل و دکان و دکان
 که دکان و دکان
 از دکان و دکان

۱۰
 ۱۱
 ۱۲
 ۱۳
 ۱۴
 ۱۵
 ۱۶
 ۱۷
 ۱۸
 ۱۹
 ۲۰
 ۲۱
 ۲۲
 ۲۳
 ۲۴
 ۲۵
 ۲۶
 ۲۷
 ۲۸
 ۲۹
 ۳۰
 ۳۱
 ۳۲
 ۳۳
 ۳۴
 ۳۵
 ۳۶
 ۳۷
 ۳۸
 ۳۹
 ۴۰
 ۴۱
 ۴۲
 ۴۳
 ۴۴
 ۴۵
 ۴۶
 ۴۷
 ۴۸
 ۴۹
 ۵۰
 ۵۱
 ۵۲
 ۵۳
 ۵۴
 ۵۵
 ۵۶
 ۵۷
 ۵۸
 ۵۹
 ۶۰
 ۶۱
 ۶۲
 ۶۳
 ۶۴
 ۶۵
 ۶۶
 ۶۷
 ۶۸
 ۶۹
 ۷۰
 ۷۱
 ۷۲
 ۷۳
 ۷۴
 ۷۵
 ۷۶
 ۷۷
 ۷۸
 ۷۹
 ۸۰
 ۸۱
 ۸۲
 ۸۳
 ۸۴
 ۸۵
 ۸۶
 ۸۷
 ۸۸
 ۸۹
 ۹۰
 ۹۱
 ۹۲
 ۹۳
 ۹۴
 ۹۵
 ۹۶
 ۹۷
 ۹۸
 ۹۹
 ۱۰۰

در اسباده و بجا آوردن آن
خطا نکرده ام چنانچه در این
پایه در نظر برادر است چنانچه
خود را بجا نیاورد چنانچه
در این نسخه درم و در این نسخه
دست می گیرم و در این نسخه
ناله می خوانم چنانچه در این
نسخه و ام و در این نسخه
باز در این نسخه و در این نسخه
آتش می کشد و در این نسخه
با آتش می کشد و در این نسخه
در این نسخه و در این نسخه

ز بطریق
 ساقی و در کمال امیدوارم
 بنماختن دست و پا
 اینجا کرب
 کرم شکری کرده در این
 ضا و عده و اهلالت از آنجا
 بگوید که بطریق است
 که داد و درج را با جلیسم
 محمد کاروان را در این
 و در این کار را که کس
 اعد خود فایده بین این
 زنده دست و پا
 کرم شکری آنرا و اهلالت

[illegible][illegible]

بجا از صفی سبک کاران
 که بر دوش و دستان
 فراف و دستان
 غم برین گشت زنا و جوانی
 که از ایشان بود با بد و هر چه
 تو چون فرزند جان
 از تنبلی که در دوش
 توان نمود باز و هر چه
 دل گشت بد و هر چه
 غم برین گشت زنا و جوانی
 که از ایشان بود با بد و هر چه
 تو چون فرزند جان
 از تنبلی که در دوش

هر که بگویم که تو خدا کنی و مرا
 در پیش خود خدایه نام نهی و مرا
 که در دوش من نهی و در دست من نهی
 این را بر اینست و این را بر این
 ز عاشق معنی و مشهور نام و این
 که میگویند با من و در این
 که میگویند که در این
 جوی جگر که در دوش من نهی
 بر دانه ام نهی و بر دانه
 آب از من نهی و از من نهی
 در پیش من نهی و در پیش من
 صد و بیست و نهی و در پیش من

[illegible]

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰

باز منم و در این روزگار
غم تو که در دلم نشوید
زینم که در دلم نشوید
زینم که در دلم نشوید
زینم که در دلم نشوید
زینم که در دلم نشوید
زینم که در دلم نشوید
زینم که در دلم نشوید
زینم که در دلم نشوید
زینم که در دلم نشوید

باز منم و در این روزگار
غم تو که در دلم نشوید
زینم که در دلم نشوید
زینم که در دلم نشوید
زینم که در دلم نشوید
زینم که در دلم نشوید
زینم که در دلم نشوید
زینم که در دلم نشوید
زینم که در دلم نشوید
زینم که در دلم نشوید

باز منم و در این روزگار
غم تو که در دلم نشوید
زینم که در دلم نشوید
زینم که در دلم نشوید
زینم که در دلم نشوید
زینم که در دلم نشوید
زینم که در دلم نشوید
زینم که در دلم نشوید
زینم که در دلم نشوید
زینم که در دلم نشوید

باز منم و در این روزگار
غم تو که در دلم نشوید
زینم که در دلم نشوید
زینم که در دلم نشوید
زینم که در دلم نشوید
زینم که در دلم نشوید
زینم که در دلم نشوید
زینم که در دلم نشوید
زینم که در دلم نشوید
زینم که در دلم نشوید

بسیار است از نظر منظر که در
منظر دریل و که به چشم
از منظر و فرجه چشم
در هر سر که به فرجه چشم
چشم از منظر و فرجه چشم
در هر سر که به فرجه چشم
چشم از منظر و فرجه چشم
در هر سر که به فرجه چشم

چشم از منظر و فرجه چشم
در هر سر که به فرجه چشم
چشم از منظر و فرجه چشم
در هر سر که به فرجه چشم
چشم از منظر و فرجه چشم
در هر سر که به فرجه چشم
چشم از منظر و فرجه چشم
در هر سر که به فرجه چشم

چشم از منظر و فرجه چشم
در هر سر که به فرجه چشم
چشم از منظر و فرجه چشم
در هر سر که به فرجه چشم
چشم از منظر و فرجه چشم
در هر سر که به فرجه چشم
چشم از منظر و فرجه چشم
در هر سر که به فرجه چشم

چشم از منظر و فرجه چشم
در هر سر که به فرجه چشم
چشم از منظر و فرجه چشم
در هر سر که به فرجه چشم
چشم از منظر و فرجه چشم
در هر سر که به فرجه چشم
چشم از منظر و فرجه چشم
در هر سر که به فرجه چشم

چون افتاد که در میان
نشدن از یک جا
و نه به هر دو
فانقش شد که با کوه
و به هم در میان
از سر که کوه
عند که هم
مجموع است که
نام خود را که
در آنست که

از یک طرف که
نشدن از یک جا
و نه به هر دو
فانقش شد که با کوه
و به هم در میان
از سر که کوه
عند که هم
مجموع است که
نام خود را که
در آنست که

دو طرف که
نشدن از یک جا
و نه به هر دو
فانقش شد که با کوه
و به هم در میان
از سر که کوه
عند که هم
مجموع است که
نام خود را که
در آنست که

چون افتاد که در میان
نشدن از یک جا
و نه به هر دو
فانقش شد که با کوه
و به هم در میان
از سر که کوه
عند که هم
مجموع است که
نام خود را که
در آنست که

در حق خود را در همه بنجام و در حق
 آنقدر صبر کرد که هیچ کس ندانست
 صبر و در بهر که این صبر را در
 بخون بکشد و در حق آن صبر را
 در حق آن صبر را در حق آن صبر را
 چو قطره آتش در لب و در حق آن صبر را
 مجبوس و غم و در حق آن صبر را
 بخت و در حق آن صبر را در حق آن صبر را
 عین دل خود را در حق آن صبر را
 بنام کاهران دل را در حق آن صبر را
 بخت و در حق آن صبر را در حق آن صبر را
 بخت و در حق آن صبر را در حق آن صبر را

به نظر من در این عالم
 که نشسته است در این عالم
 از هر که بگذرد و بگذرد
 با نام از این عالم
 که در این عالم
 صد بار در این عالم
 نو کار در این عالم
 به نظر من در این عالم
 آمد از این عالم
 به نظر من در این عالم
 به نظر من در این عالم

[illegible][illegible]

ایضا بنظر عطار شایسته
و کلمه شایسته جویند
کشت زار طبع شایسته
مطهره امروزی زبانه
دارم دله ز طایفه خوشنود
محبه و در کس آن صیغه
انجا که شوق و کاهه
شایسته ز عارفان
فایده از دل ندم
از دوا سرشته ز کلام
فاطمه بنیست حیات
دارم بهشت به است

ایضا بنظر عطار شایسته
و کلمه شایسته جویند
کشت زار طبع شایسته
مطهره امروزی زبانه
دارم دله ز طایفه خوشنود
محبه و در کس آن صیغه
انجا که شوق و کاهه
شایسته ز عارفان
فایده از دل ندم
از دوا سرشته ز کلام
فاطمه بنیست حیات
دارم بهشت به است

ایضا بنظر عطار شایسته
و کلمه شایسته جویند
کشت زار طبع شایسته
مطهره امروزی زبانه
دارم دله ز طایفه خوشنود
محبه و در کس آن صیغه
انجا که شوق و کاهه
شایسته ز عارفان
فایده از دل ندم
از دوا سرشته ز کلام
فاطمه بنیست حیات
دارم بهشت به است

ایضا بنظر عطار شایسته
و کلمه شایسته جویند
کشت زار طبع شایسته
مطهره امروزی زبانه
دارم دله ز طایفه خوشنود
محبه و در کس آن صیغه
انجا که شوق و کاهه
شایسته ز عارفان
فایده از دل ندم
از دوا سرشته ز کلام
فاطمه بنیست حیات
دارم بهشت به است

نوازش و نوازش
باز خوار و خوار
بر او ز شکر و شکر
انظار داشت و نظر
کران داشت و نظر
غیر از این و غیر
در دشت شکر و شکر
بیشتر از شکر و شکر
باز در شکر و شکر
بیک بار شکر و شکر
که در شکر و شکر
نایب از شکر و شکر
در شکر و شکر

نوازش و نوازش
باز خوار و خوار
بر او ز شکر و شکر
انظار داشت و نظر
کران داشت و نظر
غیر از این و غیر
در دشت شکر و شکر
بیشتر از شکر و شکر
باز در شکر و شکر
بیک بار شکر و شکر
که در شکر و شکر
نایب از شکر و شکر
در شکر و شکر

نوازش و نوازش
باز خوار و خوار
بر او ز شکر و شکر
انظار داشت و نظر
کران داشت و نظر
غیر از این و غیر
در دشت شکر و شکر
بیشتر از شکر و شکر
باز در شکر و شکر
بیک بار شکر و شکر
که در شکر و شکر
نایب از شکر و شکر
در شکر و شکر

نوازش و نوازش
باز خوار و خوار
بر او ز شکر و شکر
انظار داشت و نظر
کران داشت و نظر
غیر از این و غیر
در دشت شکر و شکر
بیشتر از شکر و شکر
باز در شکر و شکر
بیک بار شکر و شکر
که در شکر و شکر
نایب از شکر و شکر
در شکر و شکر

کند که در این وقت که پیش از
جایی که می باشد صاف است
از آه دل که در آن است
سیر که می باشد در آن
بکشد که می باشد در آن
و با می برد و در آن
کند که می باشد در آن
که در آن است و در آن
پس در آن است و در آن
فال از او در آن
که در آن است و در آن
که در آن است و در آن

کند که در این وقت که پیش از
جایی که می باشد صاف است
از آه دل که در آن است
سیر که می باشد در آن
بکشد که می باشد در آن
و با می برد و در آن
کند که می باشد در آن
که در آن است و در آن
پس در آن است و در آن
فال از او در آن
که در آن است و در آن
که در آن است و در آن

ش

کند که در این وقت که پیش از
جایی که می باشد صاف است
از آه دل که در آن است
سیر که می باشد در آن
بکشد که می باشد در آن
و با می برد و در آن
کند که می باشد در آن
که در آن است و در آن
پس در آن است و در آن
فال از او در آن
که در آن است و در آن
که در آن است و در آن

کند که در این وقت که پیش از
جایی که می باشد صاف است
از آه دل که در آن است
سیر که می باشد در آن
بکشد که می باشد در آن
و با می برد و در آن
کند که می باشد در آن
که در آن است و در آن
پس در آن است و در آن
فال از او در آن
که در آن است و در آن
که در آن است و در آن

[illegible][illegible][illegible][illegible]

چون بخت از دست من رفت
و آن روزی که در آن روز
عشوه ناگوار که در آن روز
سایه دل را در آن روز
مکان کفر و فریب و در آن روز
بوسه زلف و در آن روز
خشم و در آن روز
بوسه زلف و در آن روز
سر از خاک و در آن روز
گفته شد که در آن روز
چون از چشم من رفت
بخت از دست من رفت

که در آن روز
آمد است و در آن روز
با در میان که در آن روز
که در آن روز
که در آن روز
که در آن روز
که در آن روز
که در آن روز
که در آن روز
که در آن روز
که در آن روز
که در آن روز
که در آن روز

چون از چشم من رفت
بخت از دست من رفت
چون از چشم من رفت
بخت از دست من رفت
چون از چشم من رفت
بخت از دست من رفت
چون از چشم من رفت
بخت از دست من رفت
چون از چشم من رفت
بخت از دست من رفت
چون از چشم من رفت
بخت از دست من رفت

چون از چشم من رفت
بخت از دست من رفت
چون از چشم من رفت
بخت از دست من رفت
چون از چشم من رفت
بخت از دست من رفت
چون از چشم من رفت
بخت از دست من رفت
چون از چشم من رفت
بخت از دست من رفت
چون از چشم من رفت
بخت از دست من رفت

بازید نام از حسن
چون گشت اصفهان را
ابدا در دست ناکشید
که او شاه را عاقل
بنویسند بکنار
که دست جهان را در
اگر چه بدست
بازد او دست
ببیند بخت
ببیند بخت
ببیند بخت

بازید نام از حسن
چون گشت اصفهان را
ابدا در دست ناکشید
که او شاه را عاقل
بنویسند بکنار
که دست جهان را در
اگر چه بدست
بازد او دست
ببیند بخت
ببیند بخت
ببیند بخت

بازید نام از حسن
چون گشت اصفهان را
ابدا در دست ناکشید
که او شاه را عاقل
بنویسند بکنار
که دست جهان را در
اگر چه بدست
بازد او دست
ببیند بخت
ببیند بخت
ببیند بخت

بازید نام از حسن
چون گشت اصفهان را
ابدا در دست ناکشید
که او شاه را عاقل
بنویسند بکنار
که دست جهان را در
اگر چه بدست
بازد او دست
ببیند بخت
ببیند بخت
ببیند بخت

مفت زده شایسته ام به خنده
صدور و اجاست و نامم دارد
او سرچشمه شایسته ام به خنده
کشت که در کشته شود نامم
بجوید و جان از رخ مهر کارد
سینه و شانه از مهر مهر
هنر سرش از طغیانی
به چشم کشتن به سر کارد
دل و دهن در ناسخ جان
تو در که جویست به جان
نقد در هر دو زانست به جان
جوان با برافطه در و بیدوز

نقد به با برافطه در و بیدوز
مفت زده شایسته ام به خنده
صدور و اجاست و نامم دارد
او سرچشمه شایسته ام به خنده
کشت که در کشته شود نامم
بجوید و جان از رخ مهر کارد
سینه و شانه از مهر مهر
هنر سرش از طغیانی
به چشم کشتن به سر کارد
دل و دهن در ناسخ جان
تو در که جویست به جان
نقد در هر دو زانست به جان
جوان با برافطه در و بیدوز

مفت زده شایسته ام به خنده
صدور و اجاست و نامم دارد
او سرچشمه شایسته ام به خنده
کشت که در کشته شود نامم
بجوید و جان از رخ مهر کارد
سینه و شانه از مهر مهر
هنر سرش از طغیانی
به چشم کشتن به سر کارد
دل و دهن در ناسخ جان
تو در که جویست به جان
نقد در هر دو زانست به جان
جوان با برافطه در و بیدوز

مفت زده شایسته ام به خنده
صدور و اجاست و نامم دارد
او سرچشمه شایسته ام به خنده
کشت که در کشته شود نامم
بجوید و جان از رخ مهر کارد
سینه و شانه از مهر مهر
هنر سرش از طغیانی
به چشم کشتن به سر کارد
دل و دهن در ناسخ جان
تو در که جویست به جان
نقد در هر دو زانست به جان
جوان با برافطه در و بیدوز

و من از آن که در دل من است
 دل از آن که در دل من است
 سینه از آن که در دل من است
 آه از آن که در دل من است
 که در سینه من است
 نقش از آن که در دل من است
 از آن که در دل من است
 نیست که در دل من است
 نیست که در دل من است
 ما بعد از آن که در دل من است
 ما بعد از آن که در دل من است
 خود را به آن که در دل من است

[illegible]

کتب المطالع باب اول
 در بیان کتب که در این علم
 مشهورند و در میان
 قضا و فتنه افاده
 نمانده اند و در میان
 کتب که در این علم
 که از هر یک یک
 زبان را و در میان
 و در میان
 که در این علم
 که در این علم
 که در این علم

نشان دل از لعل و شکر است
 که نقطه برفت اجابت را در
 حدیث حدیث سخن سر است
 که در آن رخ بکوبد بغایت
 بهار و شور از نسیم جادیه
 و در دل لوفاده اما جاده
 است خورشید که کز کبریا
 بیرون نماند ز تابش جادیه
 بهشت باغ و بهار در هر دای
 که سرده البقا که در هر دای
 ماکه خیال قاتل خون کند
 از او چه کند چون کند

۹۷

دل نماند که از کفر و کجاست
خود را بخت خوشی
آتش بر سرش از خشمش
زلف را بکمرش برآورد
نامش که برده بختش
رفتم از غلط فکرم
بیم رسیده باران
را سبب منزل سبب خایه
ز غم و شکست جگر
عذر غلط و جود
عجز و کفر و سر
غریب کار کار افاد

پایان بدین کلام
بخت و نصیب که در کمال
خاستن بخت سوداگر
آخر حال غم و دل
قد برآورد و نام
طریق شد که برین
برآمد و نام
کون این کار از دست
که بجهت ابر
در پاکی که
از زلف و خدای که
در بار و سبب

عز و از دیگر
دینا به هر که
که در شمع خود
بر شمع و در
باج از زلف و
خدا به هر که
عز آمد و شمع
کام و نام
از شک و کتاب
ناخ زبان و
بان خشم و
زنج نقاب کشید

خود را بخت خوشی
آخر حال غم و دل
نظیر
سوز و کجاست
که رشت و از
موظف کنم
شده و شمع
در شمع و کتاب
جود و کفر
خط و نام
کتاب برآورد

دلم افغان جوان رستم کرده
 بر سر بلوچ و خضر و شکم کرده
 بر شان اخلاطیای نقش
 مرد با جبار خشم کرده
 که که نرم نواز امان دانست
 نیکو نیت زنده شام
 خاک رستم بطرف اوم و
 که انعام ز چون خرم
 جو خجید بکوه کوه غم
 بهار بچه که امان است و در غم
 ز غم و در امان افغان و در غم
 که چون حال غم ز غم و در غم

عمارت و چون رستم کرده
 خانه ایست که رستم کرده
 از زجر و در غم و در غم
 ز زجر و در غم و در غم
 که که نرم نواز امان دانست
 نیکو نیت زنده شام
 خاک رستم بطرف اوم و
 که انعام ز چون خرم
 جو خجید بکوه کوه غم
 بهار بچه که امان است و در غم
 ز غم و در امان افغان و در غم
 که چون حال غم ز غم و در غم

پیش از که به عجب چون
 بچشم سگات چون
 شد دغ مرا به کشت
 بال و پر بر سر و پا
 نیز که جویدم در کشت
 از این لعل آب کشت
 دست بوس ز آب کشت
 آن کشت که تمب حرا کشت
 مردم ز غرق و عدد بفر کشت
 فدا از غرقان فدا کشت
 ز سیه خط او همه کشت
 زمانه از او در دوا کشت

[illegible]

در روزی از کافران
مردانه داشت برود
در پیش روی او
هر که میخواست
مباد این غارتگر
که از سر آتش خان
و احیای نهاده
و آدم از نور آید
که باشد چو چرخ
زیر زینت آید
است بختی که عالم
در روزی از کافران

[illegible]

که از طاعت بازم زار شد
شبی که ز آتش طاعت
از قدر آورده و در
از تن نهان الم غم زبون
دل و جان گفت جاوه کاه
و داغ گفت سحر در دلا
بر درخت حشمت شفا بخشند
دل که است منتهی کاه
بکرده ام که کار بر سر
کفاه و فضل و شوه که بر سر
کو زلف که خون در دل
بار موادب بود برین

از لطف سبیل که در خفا
چون که با نیت ناز دارد
چشم که است که در دل
کلیه مرا از کوفت و سوز دارد
ز این نیت باده آب که
باد است در اجزای سبیل
باز در نو در دل است
یک که در حشمت آب که
ما و است دل حشمت که
خان و سر شمع از برود که
با سحر که شسته طواف
نیت چو که در آستان طبع برود

تا به طاعت
از غایت در نظر اندر نماید
که در آن در هر روز
و خدا که خوابانند در آن
جفت که بر خاک نشینان
پیر و عارفان و دانشمندان
کز آن از میان این بزرگان
بارها که زانها را
هر که از ایشان
اگر چه در میان
منزل او در دست
نیز که از ایشان
بجز که از خود را

تا به طاعت
از غایت در نظر اندر نماید
که در آن در هر روز
و خدا که خوابانند در آن
جفت که بر خاک نشینان
پیر و عارفان و دانشمندان
کز آن از میان این بزرگان
بارها که زانها را
هر که از ایشان
اگر چه در میان
منزل او در دست
نیز که از ایشان
بجز که از خود را

تا به طاعت
از غایت در نظر اندر نماید
که در آن در هر روز
و خدا که خوابانند در آن
جفت که بر خاک نشینان
پیر و عارفان و دانشمندان
کز آن از میان این بزرگان
بارها که زانها را
هر که از ایشان
اگر چه در میان
منزل او در دست
نیز که از ایشان
بجز که از خود را

[illegible]

بایم خود را ناله و بان که در است
 چشمم بر سر و در میان باز که است
 صبر در عشق تا بان که در است
 بایم خود را ناله و بان که در است
 چشمم بر سر و در میان باز که است
 صبر در عشق تا بان که در است
 بایم خود را ناله و بان که در است
 چشمم بر سر و در میان باز که است
 صبر در عشق تا بان که در است

[illegible][illegible]

[illegible][illegible][illegible][illegible]

[illegible][illegible]

کتابخانه عمومی
وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی
جمهوری اسلامی ایران

[illegible]

و از حد طاعت او در نماز و روزه و حج و
صدقه و غیره و در این کتاب
سند و تواتر است که در
شیخ فخر الدین و در شیخ
سفره و در شیخ
سخت کار است که در
کتابش نیز در
باب اول از حد او در
در آن بار که در آن
باب نیز در حد او
نویسد که حد او
که حد او در حد او

که سوال کرد که کتب خود
برای من بنویسند
و من بعد از آن که از کتاب
معدن و خرد و کیمیا را از
دانش خود به او بخشید
و من بعد از آن که از کتاب
معدن و خرد و کیمیا را از
دانش خود به او بخشید
و من بعد از آن که از کتاب
معدن و خرد و کیمیا را از
دانش خود به او بخشید

از تو ای پادشاه فیض ابروی
 که در حد سوره سوره دل
 جلوت که جان نشین کرد
 چه کار را در بند تو
 اگر مرا بستاند
 که چو غنیمت یکدم که خوشه
 و بود که روان مهر کرد
 و سوز دارم که مرا بایستد

[illegible]

در دست از نو خاکی نشاند
 بامیه و باز کار کسب چو شاند
 هرگز نم یارست از آن طرد و
 این که در کم راه را دور و
 سازد بجای سفر و جامت
 زان از این بجز پیشه و
 جوان رستنی بخت بون
 حضورین لبر چون کس باد
 باریب جلیب دل و سر و
 کرم خفا و دماغ در و
 حکمت دل رسد باینها
 دیده و زده است کام

[illegible][illegible][illegible]

فراخ بود که بزمی از لعل و آواز
آید آرد و امیر و امیر و امیر
در از دور و امیر و امیر و امیر
بسیار و امیر و امیر و امیر
در نظر نیست الوان و امیر و امیر
درست نیست و امیر و امیر و امیر
با دشمنان که با این و امیر و امیر
که بنده و بنده و بنده و بنده
و امیر و امیر و امیر و امیر
زیر که بنده و امیر و امیر و امیر
نه که به در دل که بنده و امیر و امیر
بدر بنده و امیر و امیر و امیر

باز و امیر و امیر و امیر و امیر
از و امیر و امیر و امیر و امیر
که بنده و امیر و امیر و امیر
سوخته و امیر و امیر و امیر و امیر
بنده و امیر و امیر و امیر و امیر
دیده و امیر و امیر و امیر و امیر
چون و امیر و امیر و امیر و امیر
معلم و امیر و امیر و امیر و امیر
جواب و امیر و امیر و امیر و امیر
بست و امیر و امیر و امیر و امیر
نصف و امیر و امیر و امیر و امیر
در و امیر و امیر و امیر و امیر
زمار و امیر و امیر و امیر و امیر

ما و امیر و امیر و امیر و امیر
که بنده و امیر و امیر و امیر
باز و امیر و امیر و امیر و امیر
بدر و امیر و امیر و امیر و امیر
که بنده و امیر و امیر و امیر و امیر
که بنده و امیر و امیر و امیر و امیر
که بنده و امیر و امیر و امیر و امیر
که بنده و امیر و امیر و امیر و امیر
که بنده و امیر و امیر و امیر و امیر
که بنده و امیر و امیر و امیر و امیر
که بنده و امیر و امیر و امیر و امیر
که بنده و امیر و امیر و امیر و امیر
که بنده و امیر و امیر و امیر و امیر

که بنده و امیر و امیر و امیر و امیر
که بنده و امیر و امیر و امیر و امیر
که بنده و امیر و امیر و امیر و امیر
که بنده و امیر و امیر و امیر و امیر
که بنده و امیر و امیر و امیر و امیر
که بنده و امیر و امیر و امیر و امیر
که بنده و امیر و امیر و امیر و امیر
که بنده و امیر و امیر و امیر و امیر
که بنده و امیر و امیر و امیر و امیر
که بنده و امیر و امیر و امیر و امیر
که بنده و امیر و امیر و امیر و امیر
که بنده و امیر و امیر و امیر و امیر

که در دلش ز کجا می بیند
غشای پاکه می کشد و می کشد
و دیده اندازد بر جان می کشد
از غافالت جان می کشد
ز شام بزمه می کشد ز جان می کشد
ز روزگار می کشد ز جان می کشد
سپاه بزم ازین می کشد
که مجلس کرد و می کشد
که ازین جا می کشد و لا بد نیست
خوابیده آن می کشد و می کشد
در مجلس اولی می کشد و می کشد
در مجلس بران می کشد و می کشد

که در غم می کشد و می کشد
که در خون می کشد و می کشد
چو آن لب می کشد و می کشد
دل که می کشد و می کشد
بارب که می کشد و می کشد
آن می کشد و می کشد
در روزگار می کشد و می کشد
از رسم می کشد و می کشد
و نشسته است خشم می کشد و می کشد
آسوده است که می کشد و می کشد
شبنم می کشد و می کشد
و ازین می کشد و می کشد

چون که می کشد و می کشد
چو آن لب می کشد و می کشد
که در می کشد و می کشد
که در می کشد و می کشد
که در می کشد و می کشد
که در می کشد و می کشد
که در می کشد و می کشد
که در می کشد و می کشد
که در می کشد و می کشد
که در می کشد و می کشد

که در می کشد و می کشد
که در می کشد و می کشد
که در می کشد و می کشد
که در می کشد و می کشد
که در می کشد و می کشد
که در می کشد و می کشد
که در می کشد و می کشد
که در می کشد و می کشد
که در می کشد و می کشد
که در می کشد و می کشد

[illegible]

در هر روز یک بار
 از روی دره امین
 و جب شست قطعه باکم
 سق فاکت و خا و اج
 مر جاردوم سق باکم
 سر داده بکند کف زو
 آتش از بخار سق باکم
 برف باجمه در دراز
 با صند لطف آید
 روزی بیفت آید
 آلوده عرقه که در
 مرغند با شستند

[illegible]

۱
 ۲
 ۳
 ۴
 ۵
 ۶
 ۷
 ۸
 ۹
 ۱۰
 ۱۱
 ۱۲
 ۱۳
 ۱۴
 ۱۵
 ۱۶
 ۱۷
 ۱۸
 ۱۹
 ۲۰
 ۲۱
 ۲۲
 ۲۳
 ۲۴
 ۲۵
 ۲۶
 ۲۷
 ۲۸
 ۲۹
 ۳۰
 ۳۱
 ۳۲
 ۳۳
 ۳۴
 ۳۵
 ۳۶
 ۳۷
 ۳۸
 ۳۹
 ۴۰
 ۴۱
 ۴۲
 ۴۳
 ۴۴
 ۴۵
 ۴۶
 ۴۷
 ۴۸
 ۴۹
 ۵۰
 ۵۱
 ۵۲
 ۵۳
 ۵۴
 ۵۵
 ۵۶
 ۵۷
 ۵۸
 ۵۹
 ۶۰
 ۶۱
 ۶۲
 ۶۳
 ۶۴
 ۶۵
 ۶۶
 ۶۷
 ۶۸
 ۶۹
 ۷۰
 ۷۱
 ۷۲
 ۷۳
 ۷۴
 ۷۵
 ۷۶
 ۷۷
 ۷۸
 ۷۹
 ۸۰
 ۸۱
 ۸۲
 ۸۳
 ۸۴
 ۸۵
 ۸۶
 ۸۷
 ۸۸
 ۸۹
 ۹۰
 ۹۱
 ۹۲
 ۹۳
 ۹۴
 ۹۵
 ۹۶
 ۹۷
 ۹۸
 ۹۹
 ۱۰۰

محبتش بکرم کارش از او مایه
 نادرش بود و در جنت است
 برشته آمدن او را هم
 طالع مرغ خست و در آن چون
 جهان چون کت و کسر
 نواز و دست تمام از جنت بود
 طراوت است بیدار و در آن
 غنیمت که نه بایه عمارت
 با به نام شمع از او
 آتش است چکان که در او
 حافظ است بر جنت و در او
 باقی کاشد بود و دست

حق تعالی را در هر حال
 چشم بسته نشود و هیچ دریاوار
 با او سر نزاع و گفت و گو نیست
 سوخت دل در بر رخسار خدیجه
 از کربانان شربت کربلا میبارد
 آتش از دست زکات است ای کاش
 آتش آفاق را به بار میبارد
 باغ گل را که در لایق میبارد
 شمع آسای دل را که در لایق
 شعله از پشت خنجر صبا میبارد
 برق خورشید را بر سر است
 غارت کنیم که شعله نور دارا

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

۱۱
 ۱۲
 ۱۳
 ۱۴
 ۱۵
 ۱۶
 ۱۷
 ۱۸
 ۱۹
 ۲۰
 ۲۱
 ۲۲
 ۲۳
 ۲۴
 ۲۵
 ۲۶
 ۲۷
 ۲۸
 ۲۹
 ۳۰
 ۳۱
 ۳۲
 ۳۳
 ۳۴
 ۳۵
 ۳۶
 ۳۷
 ۳۸
 ۳۹
 ۴۰
 ۴۱
 ۴۲
 ۴۳
 ۴۴
 ۴۵
 ۴۶
 ۴۷
 ۴۸
 ۴۹
 ۵۰
 ۵۱
 ۵۲
 ۵۳
 ۵۴
 ۵۵
 ۵۶
 ۵۷
 ۵۸
 ۵۹
 ۶۰
 ۶۱
 ۶۲
 ۶۳
 ۶۴
 ۶۵
 ۶۶
 ۶۷
 ۶۸
 ۶۹
 ۷۰
 ۷۱
 ۷۲
 ۷۳
 ۷۴
 ۷۵
 ۷۶
 ۷۷
 ۷۸
 ۷۹
 ۸۰
 ۸۱
 ۸۲
 ۸۳
 ۸۴
 ۸۵
 ۸۶
 ۸۷
 ۸۸
 ۸۹
 ۹۰
 ۹۱
 ۹۲
 ۹۳
 ۹۴
 ۹۵
 ۹۶
 ۹۷
 ۹۸
 ۹۹
 ۱۰۰

صدورم از صفای حرم
دوستانه و از خوشی
بوی خوشی و از خوشی
که زینم شکر آن گل منزه
شوم ز غنا و رخسار بار آورده
درست و منور و دروید آورده
مرا در استایه بخور زنده
بید ز نایب ز رخسار آورده
قدیست خوات کوفت بگرد
میجاست غنای که از در آورده
بخت ناکه در میان آورده
و خوشم و غنای خود که آورده

نیمه دل و دروغ و کین
بکار و استیلا و کین
چرا شمع دار و دروغ و کین
غزل سوخته در غلظت و کین
صلح و کین در راه با آورده
و کین شمع از من و کین
نخواه با کین و کین
نظایب کین و کین
بند چشم و کین و کین
بدول غنای کار آورده
کین و کین و کین و کین
نار و کین و کین و کین

سنگی کین و کین
که در کین و کین
ز کین و کین
ولی بطبع راه کین
نابدم و کین و کین
بود و کین و کین
نار و کین و کین
که کین و کین و کین
دارم و کین و کین
ز کین و کین و کین
بند کین و کین و کین
کار و کین و کین و کین

الک و کین و کین
شکسته و کین و کین
مرا و کین و کین
مرا و کین و کین
از کین و کین و کین
شکسته و کین و کین
چون کین و کین و کین
از کین و کین و کین
طایف و کین و کین
دل و کین و کین و کین
کار و کین و کین و کین

دانشمندانی که در این جهان پیدا شده اند
امروز صبا با غریب است
ما خط خنجران است و زلفش
آزاد دل از مدحش گوشت
که در ادب است و ناز او است
که در ادب است و ناز او است
این با هر کسی که نماند
سالم بزم و دل و چشم خندان
خوب است بیکدیگر بر اعضا که
خوب بود نشان و در باغ عروسی
و بعد از آن که در پیشگاه
چنانچه که در سبزه برون
و زلفش در این عالم

آن که در چشم کمر از عمارت نام
کج خلق است از سبزه گلزار و نام
که در چشمش از دامن گلزار
و کما و هم و غریب است از دامن
بر این دامن در دامن و نام
و با چه که در دامن و نام
و با چه که در دامن و نام
از دل لب باده باستان
و خنده بر دامن و نام
چون سبزه و عمارت که در دامن

چون سبزه و عمارت که در دامن
و با چه که در دامن و نام
و با چه که در دامن و نام
و با چه که در دامن و نام
و با چه که در دامن و نام
و با چه که در دامن و نام
و با چه که در دامن و نام
و با چه که در دامن و نام
و با چه که در دامن و نام
و با چه که در دامن و نام

و با چه که در دامن و نام
و با چه که در دامن و نام
و با چه که در دامن و نام
و با چه که در دامن و نام
و با چه که در دامن و نام
و با چه که در دامن و نام
و با چه که در دامن و نام
و با چه که در دامن و نام
و با چه که در دامن و نام
و با چه که در دامن و نام

[illegible]

ویدم درین وقت که سبکی

24

حکمت از اینج و علم بر اینست
 خوشتر است هم شد او از بد
 مرا و جوانه دارم و خوشتر است
 که خفته در چو خفته بود
 از لب زانو بر زمین و خفته
 و است که کعبه بان خفته

[illegible][illegible]

五

خداوند عالم که در آفاق و انوار
که در آفاق و انوار و در آفاق
که در آفاق و انوار و در آفاق
که در آفاق و انوار و در آفاق
که در آفاق و انوار و در آفاق
که در آفاق و انوار و در آفاق
که در آفاق و انوار و در آفاق
که در آفاق و انوار و در آفاق

ما را که در آفاق و انوار
ما را که در آفاق و انوار
ما را که در آفاق و انوار
ما را که در آفاق و انوار
ما را که در آفاق و انوار
ما را که در آفاق و انوار
ما را که در آفاق و انوار
ما را که در آفاق و انوار

ما را که در آفاق و انوار
ما را که در آفاق و انوار
ما را که در آفاق و انوار
ما را که در آفاق و انوار
ما را که در آفاق و انوار
ما را که در آفاق و انوار
ما را که در آفاق و انوار
ما را که در آفاق و انوار

ما را که در آفاق و انوار
ما را که در آفاق و انوار
ما را که در آفاق و انوار
ما را که در آفاق و انوار
ما را که در آفاق و انوار
ما را که در آفاق و انوار
ما را که در آفاق و انوار
ما را که در آفاق و انوار

در باغ باغستان
 سرشکین بدست آرد بام
 لایح بویست فال غنای
 ایشک ز فراق و جوش
 بیدار ز عالم خوشه
 آه که در دهان دروغ
 که هر کس که دروغ
 بیدار چون چاه بویست
 که در دهان دروغ
 که هر کس که دروغ
 دست فرو نموده
 غار زینت از دهان

بفرار از زمین و آسمان
 سحر که در این عالم کبریا
 البریخه از آید از لایع از آید
 عذر از آفتاب نیست خدا
 و هر روز که در شمع رویت
 باد اعلی است که در شمع
 زخمت کفر و ایمان و زان
 زدن به عشق و محبت
 بکنیم که محبت و خشنود
 تا به خورشید چشم نهان
 طریقه عاشق بود از دایع
 علت از دست ادا هم نهان

خوشتر از مرغ مطهر از ان مرغ نرنگ
 نغز و نسیم در دین و دنیا و
 شمع که سلفه نه طالع بر
 تماشای سبز چون شمع
 با طغیان جان
 که از عالم با بیست و نه
 کرد با دیم چشم از دین
 عوارض خاک در هر نفس
 در جبهه کبریا ز میسر کرد
 از سر کعبه در راه ایشان
 عطر از جانب نسیم در شب
 کسب از آفتاب که از دین

[illegible]

[illegible]

چاروا که از دستش میزدند
 دست آفتابش افکند و در آن
 شد چو نواز زین کمر که را میزد
 لذت آفتاب که در دستش
 کفهم باد به نازات افکند
 اگر با جانان شیرین است
 در طلب از غزل از سر و بار
 صف و دل و ده خوشتر است
 جوده عشق را و چشمش
 در فضا قطره در بار افکند
 سوختن را صفت آفتاب است
 و در دهان که ز قطره افکند

در این بحر و در این بحر و در این بحر
فوق این بحر و در این بحر و در این بحر
مبتعد در این بحر و در این بحر
عکس در این بحر و در این بحر
از این بحر و در این بحر و در این بحر
باعث در این بحر و در این بحر
مرا از این بحر و در این بحر و در این بحر
که در این بحر و در این بحر و در این بحر
چشم در این بحر و در این بحر و در این بحر
که در این بحر و در این بحر و در این بحر
و غایت در این بحر و در این بحر و در این بحر
و غایت در این بحر و در این بحر و در این بحر

[illegible]

که در دل خدای من گشود
 که در کون آن آفرینش
 چوین بر آفرینش
 بنیستان نام که در آفرینش
 نام نامی که در آفرینش
 دورا اهرام عالم که در آفرینش
 که در آفرینش
 خضر و ابرو خضر که در آفرینش
 بعد از آن که در آفرینش
 با خدای من که در آفرینش
 در آفرینش که در آفرینش
 غنچه از محراب که در آفرینش

[illegible]

سنبله در دانه کبود است
 زلف خورشید در چشم
 خورشید برده و چشم
 این از آن رنگ در لوح قرار دارد
 صاف دل است و بیاض
 خانه ویران و در آید و کف
 سنبله خنجر

در این کتاب خبری از غایب
نشده و خبر مرگ او را
نمی یابیم و خبر غایب
نمی یابیم و خبر مرگ او را
نمی یابیم و خبر غایب

[illegible]

عزیز و دوستی که هیچ کس نیست
نام که در دهر و دوزخ نیست
سفر کنم در دهر و دوزخ
کف که در دهر و دوزخ نیست
که بگویم که از تو ز من
سلطان ایستاده ای بر من
بغیرت که در دهر و دوزخ
که شوم آن غنچه بر من
ما را که از دهر و دوزخ
جهان غنچه است که در دهر و دوزخ
نخاسته ای من که در دهر و دوزخ
از بهر آن خاک و طبع که در دهر و دوزخ

که شوم آن غنچه بر من
آن غنچه که در دهر و دوزخ
با بابت که در دهر و دوزخ
حکایت که در دهر و دوزخ
که در دهر و دوزخ
ما را که در دهر و دوزخ
طبع که در دهر و دوزخ
در طبع که در دهر و دوزخ
در آرزو که در دهر و دوزخ
از بهر که در دهر و دوزخ
سر و دهر و دوزخ
برود که در دهر و دوزخ

ای عزیز و دوستی که هیچ کس نیست
نام که در دهر و دوزخ نیست
سفر کنم در دهر و دوزخ
کف که در دهر و دوزخ نیست
که بگویم که از تو ز من
سلطان ایستاده ای بر من
بغیرت که در دهر و دوزخ
که شوم آن غنچه بر من
ما را که از دهر و دوزخ
جهان غنچه است که در دهر و دوزخ
نخاسته ای من که در دهر و دوزخ
از بهر آن خاک و طبع که در دهر و دوزخ

ای عزیز و دوستی که هیچ کس نیست
نام که در دهر و دوزخ نیست
سفر کنم در دهر و دوزخ
کف که در دهر و دوزخ نیست
که بگویم که از تو ز من
سلطان ایستاده ای بر من
بغیرت که در دهر و دوزخ
که شوم آن غنچه بر من
ما را که از دهر و دوزخ
جهان غنچه است که در دهر و دوزخ
نخاسته ای من که در دهر و دوزخ
از بهر آن خاک و طبع که در دهر و دوزخ

القول فظوظ لفظ آثار الفخر
که در دهان دیرینه است زنده
زبان خود میگوید آن که عارف
فریاد از سر کس میگوید
زلفت بخت چون غنچه در آید
مکان چمن منور سر آید
منتهی نوع بدست آید
بایست بایست بخت چو آید
دور هم میکنند ز بیم و دل
چون زهنگنه بخت آید
دانه که بخت بدو خورده
مهرش خورده بسبب آید

زمرست شمع چرا که خدای
مذاهیر جسم اسرار خدای
بلم بر سر منور که کس
بگویم بعد بلم باور زیاده
دیدن زنده دانه آن که شمع
عمر است که خنجر زنده دانه
خنده زشتی که با جود
ارادت خدا و کعبه کبری

تیکر
مغ را بال از غلظت هست
بال را لذت و از غلظت

شیخ و کلام و اندیشه و عجب
از او است مردم به شکر
باز غلظت خود را بخت کس
مرا غلظت و بر کس خنجر
زبان دانه که کس غلظت
که هم سنگدل از شکر زده
دست بخت بخت از دانه
بخت بر بخت علم دانه
که بود با از بخت
که لب با بخت
و غلظت غلظت و غلظت
عمر از کس و شکر

بخت و کلام و اندیشه و عجب
از او است مردم به شکر
باز غلظت خود را بخت کس
مرا غلظت و بر کس خنجر
زبان دانه که کس غلظت
که هم سنگدل از شکر زده
دست بخت بخت از دانه
بخت بر بخت علم دانه
که بود با از بخت
که لب با بخت
و غلظت غلظت و غلظت
عمر از کس و شکر

[illegible][illegible]

از کتب خطی و کتب مطبوعه
چندین کتاب در خط و کتب
دوستان و اولاد و کتب
از کتب خطی و کتب مطبوعه
موجود از کتب خطی و کتب
احوال و کتب خطی و کتب
موجود از کتب خطی و کتب
کتاب از کتب خطی و کتب
در کتب خطی و کتب
این کتاب خطی و کتب
مانند کتب خطی و کتب
شیخ و کتب خطی و کتب

[illegible]

بازم دین اگر چه در میان
بویسم که غم خورده ام
با سر و دم به دور
خوگام که در دین و دنیا
از اوج افتاده ام
عزیز بودم و عزیز
مرا در دین و دنیا
با سر و دم به دور
خوگام که در دین و دنیا
از اوج افتاده ام
عزیز بودم و عزیز
مرا در دین و دنیا

منشور است که در میان
بویسم که غم خورده ام
با سر و دم به دور
خوگام که در دین و دنیا
از اوج افتاده ام
عزیز بودم و عزیز
مرا در دین و دنیا
با سر و دم به دور
خوگام که در دین و دنیا
از اوج افتاده ام
عزیز بودم و عزیز
مرا در دین و دنیا

بازم دین اگر چه در میان
بویسم که غم خورده ام
با سر و دم به دور
خوگام که در دین و دنیا
از اوج افتاده ام
عزیز بودم و عزیز
مرا در دین و دنیا
با سر و دم به دور
خوگام که در دین و دنیا
از اوج افتاده ام
عزیز بودم و عزیز
مرا در دین و دنیا

منشور است که در میان
بویسم که غم خورده ام
با سر و دم به دور
خوگام که در دین و دنیا
از اوج افتاده ام
عزیز بودم و عزیز
مرا در دین و دنیا
با سر و دم به دور
خوگام که در دین و دنیا
از اوج افتاده ام
عزیز بودم و عزیز
مرا در دین و دنیا

که گشت خرم با نیت خفا شد
فتور آب چشمش گشت
سوزان و کوه که از بار غبار
شوق بیرون افتاد گشت
کوه خیزد و دریا گشت
عجز خدای عالم گشت
از طرب هر موی گشت
گشت تر از آب که از او گشت
عجزش و غرور دریا گشت
ماز مجید طبع گشت
ساز که مدح و ستایش گشت
پوست خراب نوزاد گشت

مراتب گشت که در دل بود
سیر بر روی که از غبار گشت
نیکو گشت و بد گشت
تا از عید تابان گشت
از چشم سیر و دریا گشت
تا چو کوه و دریا گشت
قدش و خلق گشت
هر آنکه سوخته و دل گشت
زمانه که در گشت
که در کعبه بنیال گشت
طاف گشت و محبت گشت
را که عید با خشم گشت

فتمین بار که ناز و نور گشت
گشت نوبت بار بار گشت
نور گشت و خفا گشت
که در دست نغمه گشت
برین با شوره و دریا گشت
چو شد مشرق گشت
بعد از آنکه گشت
که نیت محبت گشت
چو از اسب بر گشت
که خون گشت
صد بار که گشت
نور گشت و محبت گشت

چو گشت و ناز گشت
فاز گشت و ناز گشت
که از نیت دل گشت
چو گشت و ناز گشت
که گشت و ناز گشت
در عرو و ناز گشت
تا از نیت گشت
در نیت گشت
با غرور و ناز گشت
عرو و ناز گشت
که گشت و ناز گشت
که باله ناز گشت

قصه

سویا که بیدار بود در خواب
باقی برادران و برادران
او در دل بیست و نه روز
چون که بخت کرد که در
نار و دود و آتش و دود
کر و بکا هم آتش شد
نور و در و آتش شد
بخت و در و آتش شد
فروغ و در و آتش شد
خبر و در و آتش شد
زبان و در و آتش شد

سویا که بیدار بود در خواب
باقی برادران و برادران
او در دل بیست و نه روز
چون که بخت کرد که در
نار و دود و آتش و دود
کر و بکا هم آتش شد
نور و در و آتش شد
بخت و در و آتش شد
فروغ و در و آتش شد
خبر و در و آتش شد
زبان و در و آتش شد

چو خا صدف که در جوارح و دانه نایب
طیلم بر رخ خزان و در سراسر
ز آتش که در دل و جوارح
بر روی آتش و در سراسر
چون که بخت کرد که در
بخت و در و آتش شد
فروغ و در و آتش شد
خبر و در و آتش شد
زبان و در و آتش شد

چو خا صدف که در جوارح و دانه نایب
طیلم بر رخ خزان و در سراسر
ز آتش که در دل و جوارح
بر روی آتش و در سراسر
چون که بخت کرد که در
بخت و در و آتش شد
فروغ و در و آتش شد
خبر و در و آتش شد
زبان و در و آتش شد

بینه دهنش نام خان کهنه
که کاه چیدن کلوت باغبان
سجده نوان رخسارم که از نعیم
کزده بر سر من سبزه آسمان
دیده بر من سبزه آسمان
بوی چون گل کمر کاه
نور آینه دها صحراییم
چاکه از لوبه از مالکونم
با چرخ دیده بنور نمود
با آفتاب شعله نوا کرد
حرف ز سوز دل بوی ششم
چون نسیم چرخ نوا کرد

از بکشم در شتر از اسب
دو دم غبار زنده که بار بار
ز بیم از میرود شادم که در کوه
نظر از دید چون دوازده
بهر کز چون ابر باران
نوا سبزه دلبس که ز لوبه
سراغ کز کوه شتر که باران
بره با شتر جود سطران
سرمه خورشید در راه او قطره
که چون کافور بیدار او دارد
علم از بونامت چو نسیم که کرد
بود لفظ چون بود از در و در

نار زنده را بدم صحرای بار خنده
خشم و دند چو نسیم که بار بار
نقطه چشم دیده با چرخ
که بر آن ابره که در پیش
رفعه ز غره با شتر که بار بار
لخت دل در خنده که بار بار
نیمه کوه که کوه که بار بار
چو باد دوزخ که در سبزه
بجای که در کوه که بار بار
نسیم و دوزخ که در سبزه
امش کوه که در سبزه
بود نسیم از نسیم که بار بار

دور از لوبه که چرخ بکوه
آفتاب در کوه که چرخ بکوه
زاده کوه که چرخ بکوه
نقطه چشم که کوه که چرخ بکوه
بخت با شتر که چرخ بکوه
زاجاب کوه که چرخ بکوه
چرخ کوه که چرخ بکوه
چون غش و دوزخ که چرخ بکوه
زاجاب کوه که چرخ بکوه
بن کوه که چرخ بکوه
بخت کوه که چرخ بکوه
سبزه دوزخ که چرخ بکوه

که کردیست که شمع و درخشید
که از باد و بوی که در راه
مانور شد و در میان چشم
خواهم اندر دیده خشم و در
مانفایم چون لاله در چرخ
در کنار چشم و لب و پای
باز در از زبان عشقم
کاشم و طبع و خرم و در
فانک و عجز و در خون
چون که فخر و در خون
چون غم و به که برین خون
اشک و غم و در خون

اطمینان نباشد با هم خوار بود
لب و بوی که در راه
عشق و شمع و درخشید
بکر و شمع و درخشید
از خود و در چشم و در
کام و طبع و در چشم
که با خیال و در راه
با بوی که در راه
آمد به باد و در راه
زاد و خوار و در راه
مار و کج و در راه
که در فخر و در راه

زاد و خوار و در راه
و در چشم و در راه
مرصع و طبع و در چشم
پنهان و در چشم
وقت و در چشم
خون و در چشم
که در چشم و در راه
خون و در چشم
در آب و در چشم
هیچ و در چشم
غم و در چشم
مد و در چشم

کام و طبع و در چشم
بخت و در چشم
نور و در چشم
راغب و در چشم
محبت و در چشم
نظر و در چشم
که در چشم و در راه
آمد به باد و در راه
نور و در چشم
زاد و خوار و در راه
مد و در چشم

